

نقد بر نامه گوتا و دو نامه



مقدمه مترجم

نقد برنامه گوتا، یکی از معروفترین و مهم ترین آثار مارکس به شمار می رود. این اثر به ویژه در سه زمینه از اهمیت خاصی برخوردار است: از لحاظ محتوا، نقد برنامه گوتا، هم بیان موجزی از نقطه نظرهای اقتصادی و اجتماعی و سیاسی مارکس است و هم حاوی نظرات او در مورد شکل جامعه آینده و روابط اجتماعی آن. از لحاظ سبک، نوشته را می توان یکی از برجسته ترین نمونه های کاربرد روش دیالکتیک انتقادی از یکسو و دقت نظری و صلابت منطقی مارکس از سوی دیگر دانست. باید به خاطر داشت که نقد برنامه گوتا در شکل یادداشت های موجز و مختصری تحریر شده که بند بند طرح برنامه گوتا را به انتقادی بی امان می کشد و در نتیجه این ایجاز و اختصار، درک و فهم مطالب این نوشته بدون تعمق و تأمل کافی میسر نیست. و بالاخره، از لحاظ تاریخی، اهمیت نقد برنامه گوتا در این نکته نهفته است که مارکس در آن نظریه های لاسال را مورد بررسی و موشکافی قرار داد، و سستی و نادرستی تناقض های این نظریه ها را برملا ساخته است. به علاوه، زمان نگارش نقد، مقطع تاریخی مهمی در نهضت کارگری آلمان بود، زیرا پس از یک رکود نسبتاً طولانی، این نهضت اعتلایی نو یافته بود و پیروان لاسال بر آن بودند تا بر پایه ی طرح برنامه ی گوتا با گروهی که عمدتاً پیروان مارکس بودند، وحدت کنند. مارکس، در عین تأیید نفس وحدت، خواهان دست یابی به یک وحدت اصولی بود و به این خاطر با هرگونه سازش غیراصولی ایدئولوژیک در طرح برنامه به مبارزه برخاست.

اهمیت تاریخی نقد *برنامه گوتا* از آن رو ابعاد گسترده ای می یابد که در پرتو آن، نقش تاریخی لاسال که یکی از سرشناس ترین رهبران نهضت کارگری آلمان بود، مورد قضاوت مارکس و انگلس قرار می گیرد.

در پایان، ذکر دو نکته ضروری است: آنان که در ادبیات آلمان دستی دارند، و مارکس را در زبان اصلی خوانده اند، از زیبایی نثر مارکس در شگفتند و گاه حتی مقام ادبی او را همپراز گوته به شمار می آورند. بدون شک این ترجمه نتوانسته منعکس کننده ی زیبایی نثر مارکس باشد، ولی امید است دیگرانی که در زبان فارسی صلاحیتی درخور مارکس دارند، در جبران این نارسائی همت کنند.

بالاخره اینکه در ترجمه این متن، از نسخه زیر استفاده شده است:

**KARL MARX AND FREDERICK ENGELS
SELECTED WORKS (THREE VOLUMES.)
PROGRESS PUBLISHERS, ۱۹۷۳**

نقد برنامه گوتا^(۱)

پیشگفتار فردریک انگلس^(۲)

این رساله، که حاوی نقد طرح برنامه (گوتا) همراه با نامه ی (مارکس) به براك^{*} است، اول بار در سال ۱۸۷۵، یعنی اندکی قبل از آغاز کنگره وحدت گوتا^(۳) به براك فرستاده شد تا او متن نقد را به گیب، آور، بیل و لیبنکشت^{**} نشان دهد و آنگاه آن را برای مارکس باز فرستد. از آنجا که مباحثات کنگره ی حزبی "هال"^(۴) بار دیگر بحث در باره ی برنامه گوتا را در دستور روز قرار داده، به نظر می رسد که خودداری از

^{*} - براك (۱۸۸۰-۱۸۴۰) یکی از بنیانگذاران حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان و از همگاران نزدیک مارکس و انگلس بود - م. Bracke

^{**} - گیب (۱۸۷۹-۱۸۴۲) کتاب فروش و یکی از بنیانگذاران حزب سوسیال دمکرات

کارگران آلمان و مدتی خزانه دار حزب بود و یک بار هم به نمایندگی رایشتاک (پارلمان)

انتخاب شد. م. Geib

- آور (۱۹۰۷-۱۸۴۶) از رهبران حزب سوسیال دمکرات آلمان و چندین بار نماینده

رایشتاک بود در اواخر دوره فعالیت اش نظرات اصلاح طلبان را پذیرفت. م. Auer

- بیل (۱۹۱۳-۱۸۴۰) یکی از چهره های سرشناس نهضت کارگری آلمان بود که با مارکس

و انگلس همکاری نزدیک داشت و عضو انترناسیونال اول و دوم بود. M. Bebel

- لیبنکشت (۱۹۰۰-۱۸۲۶) یکی از چهره های سرشناس نهضت کارگری آلمان و از بنیانگذاران حزب سوسیال دمکرات آلمان بود و از یاران نزدیک مارکس و انگلس به شمار

می رفت. م. Liebknecht

انتشار این سند مهم – و شاید حتی مهمترین سند مربوط به این مباحثات- گناهی از طرف من خواهد بود.

البته اهمیت این سند ابعاد به مراتب گسترده تری را نیز دربر می گیرد. در اینجا، نقطه نظرهای مارکس در مورد خط مشی ای که لاسال از آغاز فعالیت خود پیش گرفت و نیز اصول اقتصادی و سرشت تاکتیک های او برای نخستین بار مدون و مطرح شده اند.

در تشریح برنامه، جدیتی جسورانه و در طرد و افشای نقایص حاصل از (اجرای) آن و نیز کمبودهای خود طرح، دقتی بی امان بکار رفته، که امروزه بعد از پانزده سال، نمی تواند چندان توهین آمیز باشد. بی شک بقایای منزوی لاسالی ها هنوز گهگاه در خارج از کشور یافت می شوند، ولی در کنگره ی "هال"، حتی خود طراحان برنامه ی گوتا نیز این برنامه را، به عنوان طرحی کاملاً نارسا، به دور انداختند.

معهداً، معدود اشارات شخصی تندی را که اهمیت خود را از دست داده اند، حذف کرده ام و چند نقطه بجای آن گذاشته ام. اگر خود مارکس هم امروزه اقدام به انتشار این سند می کرد، قاعدتاً همین تغییرات را انجام می داد. لحن خشن قسمت هانی از نوشته ما، مولود دو علت بود: یکی اینکه، پیوند من و مارکس با نهضت آلمان عمیق تر از هر نهضت دیگری بود و ناچار عقب نشینی مسلمی که در این برنامه مشهود بود ما را مخصوصاً ناراحت و نگران می ساخت؛ و دیگر اینکه در آن زمان تنها دو سال از کنفرانس انترناسیونال^(۶) که در هاگ (Hague) تشکیل شده بود می گذشت، کنفرانسی که در آن با وحشیانه ترین حملات باکونین و آنارشیزست های هم مسلکش روبرو شده و مسئول یک رویدادهای نهضت آلمان قلمداد گشته بودیم و می دانستیم که به این ترتیب بالاخره اتهام پیوندی پنهانی با این برنامه نیز بر ما زده خواهد شد. از آنجا که این ملاحظات امروزه مطرح نیست، وجود آن سطور ضروری نخواهد بود.

چند سطرى نيز به لحاظ قانون مطبوعات حذف شده و چند نقطه به جاى آن نشسته است. هرگاه جبراً واژه هاى ملايم ترى بجاى واژه هاى اصلى نشانده ام، آنها را در ميان گروه قرار داده و مشخص ساخته ام. بجز اين تغييرات، متن فعلى دقيقاً منطبق با متن اصلى است.

لندن، ششم ژانويه ۱۸۹۱

نامه مارکس به براک

لندن، پنجم ماه مه، ۱۸۷۵

براک عزیز: پس از خواندن یادداشت های انتقادی که در حاشیه برنامه وحدت نوشته شده است، لطفاً آن را برای گیب، آور، ببل و لیبکنشت بفرستید تا آنها نیز (مضمون یادداشت ها) را مورد بررسی قرار دهند. این روزها بسیار گرفتارم و حتی ناچارم از حدی که طبیبان مجاز دانسته اند، بیشتر کار کنم. به این خاطر، گرچه نوشتن این نقد مفصل "لذتی" دربر نداشت، ولی به هر حال کار لازمی بود تا شاید به این وسیله در آینده رفقای حزبی که مخاطب این یادداشت ها هستند از اقدامات من تعبیر سویی نکنند.

پس از برگزاری کنگره وحدت، من و انگلس بیانیه ای به این مضمون صادر خواهیم کرد که موضع ما با اصول و مواضع این برنامه کاملاً متباین است و منکر هرگونه ارتباطی با آن خواهیم شد.

چنین بیانیه ای ضروری است، زیرا در خارج این عقیده ی کاملاً نادرست شایع و از سوی دشمنان حزب تقویت شده است که ما بطور پنهانی رهبری همه ی فعالیت های حزب به اصطلاح ایزناک^(۱) (Eisenach Party) را در دست داریم. برای مثال، اخیراً یکی از کتب روسی^(۲)، نه تنها مرا مسئول تمام برنامه ها و جملگی اقدامات حزب قلمداد کرده است، بلکه مسئولیت تمام اقدامات لیبکنشت را از زمان پیوستنش به حزب^(۳) (People,s Party) مردم به من نسبت داده است.

به علاوه، وظیفه من ایجاب می کرد که حتی با یک سکوت دیپلماتیک هم برنامه ای را که به نظرم کاملاً قابل اعتراض است و منجر به تضعیف روحیه حزب خواهد شد، به نوعی تائید نکرده باشم.

اهمیت یک قدم واقعی برای یک جنبش، بیش از ده ها برنامه است. بنابراین اگر نمی شد برنامه ای بهتر از برنامه آیزناک ارائه کرد و شرایط زمان اجازه ی چنین کاری را نمی داد، کافی بود موافقت نامه ای برای فعالیت علیه دشمن مشترک تدوین شود. ولی با تهیه ی برنامه ای که حاوی اصول حزب است (به جای تعویق آن به زمانی که دوره ای طولانی از فعالیت مشترک، شرایط را آماده کرده باشد) حزب در واقع اسنادی به جهان ارائه کرد که براساس آن جهانیان سطح نهضت حزبی را خواهند سنجید.

رهبان لاسالی ها به حکم ضرورت زمان به کنگره آمدند و اگر از قبل اطلاع می یافتند که بر سر اصول برنامه، بده بستان هائی خواهد شد، ناچار به یک برنامه ی عملی و یا به یک طرح تشکیلاتی برای مقابله با دشمن مشترک، رضایت می دادند. ولی به جای مطلع ساختن آنها، (طرفداران ما) به آنها اجازه می دهند که با انبانی از احکام به کنگره بیایند، این احکام را به نوبه خود صائب می شمارند و به این ترتیب خود را تسلیم کسانی می کنند که خود محتاج یاری اند، و دست آخر به عنوان حسن ختام به آنها اجازه می دهند که قبل از کنگره ی وحدت، کنگره ی خود را تشکیل دهند، در حالیکه دیگران پس از کنگره وحدت، می توانند دست به تشکیل کنگره ی خود زنند. البته، در چنین موقعیتی، با وقوف به علاقه ی کارگران به وحدت، هر کس مشتاق است که انتقادهای را تعدیل کرده و برای حزب خود فرصت تأمل و تعمق را قائل نباشد، ولی اشتباه است. اگر ندانیم که برای چنین موفقیت لحظه ای چه بهای گزافی پرداخته ایم.

حتی با چشم پوشی از تناید آیه های لاسالی، بقیه ی برنامه هم چندان چنگی به دل نمی زند.

در آینده ای بسیار نزدیک، چاپ فرانسوی کاپیتال را برایتان خواهیم فرستاد. سانسور دولت فرانسه، چاپ این کتاب را برای مدتی نسبتاً طولانی به تعویق انداخت، ولی شاید بالاخره این هفته یا اوایل هفته از زیرچاپ در بیاید. نمی دانم

شش بخش قبلی را دریافت کرده اید یا نه؟ لطفاً آدرس برنارد بکر^{*} BERNHARD BECKER را برایم بنویسید چون بخش های آخر کتاب را باید برای او نیز بفرستم.

این کتابفروشی ولکستات^(۹) (Volksstaat) هم سبک کار عجیبی دارد. برای مثال، تاکنون حتی یک نسخه از کتاب محاکمات کمونیست های کلن را برای من نفرستاده است.

با تقدیم احترام

کارل مارکس

^{*} - بکر (۱۸۹۱-۱۸۲۶) یک تاریخ نویس و شخصیت سرشناس آلمان بود که در آغاز پیرو لاسال بود و سپس به حزب سوسیال دمکرات کارگران پیوست. م.

یادداشت هائی بر برنامه ی حزب کارگران آلمان

(نقد برنامه گوتا)

۱- "منشاء کلیه ی ثروت ها و فرهنگ ها کار است، و از آنجا که کار مفید فقط در جامعه و از طریق جامعه میسر است، پس حاصل کار بدون کم و کاست، و با حقوق مساوی، به تمام افراد جامعه تعلق دارد."

(نکاتی در باره ی) بخش اول پاراگراف: "منشاء کلیه ی ثروت ها و فرهنگ ها کار است." "منشاء کلیه ثروت ها فقط کار نیست و طبیعت نیز به اندازه ی کار، منشاء ارزش استعمال (USF.VALUF) است. (و قاعدتاً تردیدی هم نیست که ثروت مادی متشکل از چیزی جز همین (ارزش استعمال) نیست!) از سوی دیگر، کار خود تبلور نیروی طبیعت است که (این بار) به شکل نیروی کار انسانی جلوه یافته است. اگر منظور جمله فوق تنها این باشد که کار با عوامل و اسباب خاص خود صورت می پذیرد، آنگاه می توان آن را تا همین حد نظر درستی دانست، ولی اینگونه (نظرات) را می توان در تمام کتب مقدماتی کودکان نیز سراغ گرفت. حال آنکه یک برنامه سوسیالیستی نمی تواند اجازه دهد تا شرایطی که فقط در بستر آن چنین جملات بورژوائی معنی می یابد، بفراموشی سپرده شود. از آنجا که انسان از آغاز نسبت طبیعت، یعنی منشاء اصلی تمام و عوامل و اسباب کار در مقام یک مالک رفتار کرده و طبیعت را در تملک خود دانسته، باین خاطر کار (انسان) به منشاء ارزش استعمال، و در نتیجه به منشاء ثروت مبدل گشته است. از نظر منافع بورژوازی، کاملاً موجه است که یک قدرت خلاق فوق طبیعی به نادرستی، به کار نسبت داده شود، چرا که دقیقاً از همین واقعیت که کار وابسته به طبیعت است، فوراً چنین نتیجه گیری می شود که انسانی که مایملکی جز قدرت کار خود ندارد باید در هرگونه جامعه و فرهنگی،

برده ی انسان های دیگری باشد که خود را مالک شرایط مادر کار (یعنی طبیعت) ساخته اند، پس او تنها با اجازه ی آنان می تواند کار کند و زنده بماند.

این جمله را فعلاً به همین حال رها می کنیم و از بحث بیشتر پیرامون آن صرفنظر می نمایم. در ادامه ی چنین جمله ای، انتظار چه نتیجه گیری را می توان داشت؟ قاعدتاً، یک چنین نتیجه گیری طبیعی می نمود که:

"از آنجا که کار منشاء کلیه ی ثروت ها است، پس هیچ کس در جامعه نمی تواند ثروتی بدست آورد مگر به عنوان محصول کار، در نتیجه اگر شخصی خود کار نکند، باید از حاصل کار دیگران زندگی کند و فرهنگ خود را نیز به خرج کار دیگران کسب نماید."

ولی بجای این (نتیجه گیری)، عبارت رابط "از آنجا که" بکار رفته تا جمله زیر اضافه شود و همین جمله، بجای جمله ی اول، اساس نتیجه گیری قرار گرفته است. بخش دوم پاراگراف: "کار مفید تنها در جامعه و از طریق جامعه میسر است." در جمله اول، کار منشاء کلیه ثروت (ها) و فرهنگ (ها) قلمداد شده بود و لذا جامعه بدون کار امکان پذیر نمی نمود. حال در جمله ی دوم می آموزیم که برعکس، کار "مفید" بدون جامعه مقدور نیست.

در عین حال، به همین سادگی می توان ادعا کرد که کار بی فایده و یا حتی کار مضر اجتماعی فقط در جامعه می تواند شاخه ای از مشاغل سودآور باشد، و یا فقط در جامعه می توان از طریق بیکارگی زنده ماند- سخن کوتاه، به راحتی می توانستیم تمام (نظرات) روسو را رونویسی کنیم.

و اما کار "مفید" کدام است؟ بدون شک، کاریست که نتایج مفید مورد نظر را بدست دهد. یک انسان وحشی (انسان زمانی به مرحله ی توحش رسید که مرحله میمون بودن خود را پشت سر گذاشت) هنگامیکه حیوانی را به ضرب سنگ می گشت یا میوه گردآوری می کرد و یا به کارهای دیگری از این قبیل می پرداخت، "کار مفید" انجام داده بود.

سوم، نتیجه گیری: " و از آنجا که کار مفید تنها در جامعه و از طریق جامعه میسر است. پس حاصل کار بدون کم و کاست، با حقوق مساوی، به تمام افراد جامعه تعلق دارد."

عجب نتیجه گیری درخشانی! اگر کار مفید فقط در جامعه و از طریق جامعه امکان پذیر است، پس حاصل تولید نیز به جامعه تعلق دارد. و تنها آن قسمت از حاصل تولید به فرد کارگر می رسد که برای حفظ "شرایط کار"، یعنی جامعه، ضرورت نداشته است.

در واقع، این فرضیه ای است که همواره و در هر مقطع زمانی از سوی حامیان وضع حاکم در جامعه مورد استفاده قرار می گیرد. زیرا (با استفاده از این فرضیه)، نخست دعای حکومت و هر آنچه که بدان ارتباط دارد پیش می آید، چرا که حکومت ارگان اجتماعی (مسئول) حفظ نظام اجتماعی است، (لذا بخشی از حاصل تولید باید به آن تعلق گیرد)، سپس دعای انواع مالکیت خصوصی رخ می نماید، زیرا انواع مالکیت خصوصی بنیاد جامعه اند و خلاصه دعای دیگری از این قبیل، می توان دید که چنین جملات بی مغزی را چگونه می توان به تناسب خواست های خود زیر و رو کرد و تغییر داد.

بخش اول و دوم این پاراگراف تنها در کلمات زیر ارتباطی معقول می یابد:

"کار تنها به عنوان کار اجتماعی منشاء ثروت و فرهنگ می گردد. به سخن دیگر، کار فقط "از طریق جامعه و در جامعه (منشاء ثروت و فرهنگ می شود)."

چنین برداشتی بدون تردید صحیح است، زیرا اگر چه کار انتزاعی (بفرض وجود شرایط مادی آن) می تواند ارزش استعمال ایجاد کند، ولی قادر به ایجاد ثروت و فرهنگ نیست.

برداشت غیرقابل تردید دیگر، به شرح زیر است:

"به تناسب درجه رشد اجتماعی کار و تبدیل آن به منشاء ثروت و فرهنگ، فقر و فاقه در میان کارگران و ثروت و فرهنگ در میان غیرکارگران گسترش می یابد."

در طول تمامی تاریخ، قانون چنین بوده است. در اینجا ضروری بود که بجای ذکر عباراتی کلی درباره "کار" و "جامعه"، از طریق عینی ثابت می شد که در جامعه سرمایه داری کنونی، شرایط مادی و دیگر شرایط لازم بالاخره گرد آمده و کارگران را قادر و حتی مجبور ساخته تا بساط این نفرین اجتماعی را برچینند.

در واقع، تمام این پاراگراف، با شکل و مضمونی چنین پیچیده، تنها به این منظور آمده که تکیه کلام "لاسالی" حاصل کار، بدون کم و کاست "را به عنوان شعاری در صدر پرچم حزب بیافزاید. بعداً به مفاهیم "حاصل کار" و "حقوق مساوی" و غیره باز خواهیم گشت. زیرا این مسایل با اندک تغییری در قسمت های بعدی برنامه نیز منعکس است.

۲ - "در جامعه فعلی، ابزار کار در انحصار طبقه سرمایه دار است، و وابستگی طبقه ی کارگر در نتیجه ی این شرایط، علت فقر و بندگی در تمام جلوه های آن است."

این جمله، که از قوانین بین المللی (کارگران) اقتباس شده، در این شکل "اصلاح شده"، نادرست است.

در جامعه امروزی، ابزار کار در انحصار مالکان زمین و سرمایه داران است (و در حقیقت انحصار مالکیت زمین، پایه انحصار سرمایه داری را نیز تشکیل می دهد) در بخش مربوط در قوانین بین المللی کاری، ذکر از این یا آن طبقه انحصارگر در میان نیست، بلکه این قوانین "از انحصارگران اسباب تولید، یعنی، انحصارگران منابع زندگی"، سخن می گویند. افزودن (اصطلاح "منابع زندگی" به وضوح نشان می دهد که زمین نیز در زمره ابزار تولید به حساب آمده است.

"اصلاح" (جمله) از آنرو صورت گرفت که لاسال، به علی که امروزه عموماً شناخته شده، تنها به طبقه سرمایه دار و نه مالکان زمین حمله می کرد. در انگلستان معمولاً سرمایه دار حتی زمین زیربنای کارخانه خود را نیز در تملک ندارد.

۳- "برای رهایی کارگر، می‌بایست ابزار کار به مالکیت اشتراکی جامعه ارتقاء یابد، کل نیروی کار بصورت تعاونی سازماندهی شود و محصول کار بنحو عادلانه توزیع گردد."

ذکر این نکته ضروری است که بجای "ابزار کار به مالکیت اشتراکی جامعه ارتقاء یابد"، باید گفته می‌شد که "ابزار کار به مالکیت اشتراکی جامعه تبدیل گردد".

"محصول کار" چیست؟ فرآورده‌ی کار یا ارزش کار؟ در صورتی که محصول کار همان ارزش کار باشد، آیا کل ارزش باید به حساب آید یا فقط قسمتی از آن که در نتیجه‌ی کار بر ارزش اسباب تولیدی مصرفی افزوده شده است؟

"محصول کار" عقیده‌ی سستی است که لاسال بجای مفاهیم اقتصادی مشخص بکار برده است.

"توزیع عادلانه" کدام است؟

آیا بورژوازی معتقد نیست که (نحوه‌ی) توزیع (در جامعه‌ی) امروزه "عادلانه" است؟ و مگر نه اینکه، در واقع، (نحوه‌ی) توزیع موجود (تنها) توزیع "عادلانه" ایست که براساس شیوه‌ی تولید موجود (میسر است)؟ و آیا روابط اقتصادی را مفاهیم قانونی تنظیم می‌کنند، یا اینکه، برعکس روابط قانونی از (روابط) اقتصادی برمی‌خیزند؟ آیا سکتاریست‌های سوسیالیست هر یک پیرو متنوع‌ترین مفاهیم "توزیع" عادلانه نیستند؟

در این رابطه، برای درک منظور اصطلاح "توزیع عادلانه"، باید پاراگراف اول و پاراگراف دوم را باهم بررسی کرد. پیش‌فرض پاراگراف دوم، جامعه‌ایست که در آن "ابزار تولید" به "مالکیت اشتراکی" درآمده و "کل (نیروی) کار" بصورت تعاونی سازمان یافته است، حال آنکه از پاراگراف اول می‌آموزیم که "حاصل کار، بدون کم و کاست، با حقوق مساوی، به تمام افراد جامعه تعلق دارد."

"به تمام افراد جامعه" یعنی چه؟ (آیا حاصل کار) حتی به کسانی که کار نمی‌کنند نیز (تعلق می‌گیرد)؟ پس در این صورت "حاصل بی‌کم و کاست کار" چه می‌شود؟

یا اینکه (حاصل کار) فقط به کسانی تعلق می‌گیرد که کار می‌کنند؟ پس در این صورت "حقوق مساوی" تمام افراد جامعه چه می‌شود؟

در حقیقت "به تمام افراد جامعه" و "حقوق مساوی" عباراتی تهی بیش نیستند، حال آنکه اساس این (نظریه) عبارت از این است که در جامعه ی کمونیستی، هر کارگری باید "حاصل بی کم و کاست" لاسالی را دریافت کند.

و اما بررسی عبارت "محصول کار" در مفهوم فرآورده ی کار:

در مفهوم فرآورده ی کار، "حاصل کار" همان مجموع تولید اجتماعی است که در نتیجه ی کار اشتراکی بدست آمده است.

از این مجموع اقلام زیر را باید کاست:

اول: (مخارج) تأمین مجدد ابزار تولیدی مصرفی در فرایند کار.

دوم: سهمی برای گسترش تولید.

سوم: اندوخته یا صندوق تأمین برای مقابله با اتفاقات و نابسامانی‌های حاصله از بلیات طبیعی.

کاستن این اقلام از "حاصل کار بدون کم و کاست" یک ضرورت اقتصادی است و میزان آن باید از یک طرف با توجه به نسبت نیرو و ابزار موجود و از طرف دیگر تا حدی با توجه به ضریب احتمال (بلیات گوناگون) تعیین گردد و در هر صورت میزان مزبور به هیچ وجه براساس ارزش دارائی خالص قابل تعیین نیست.

آنچه که باقی می‌ماند، آن بخش از کل تولید است که باید به مصرف برسد.

قبل از اینکه این مقدار باقی مانده را بتوان بین مردم تقسیم کرد، گاهش اقلام دیگری نیز ضروری خواهد بود؛

اول، مخارج عمومی مدیریت در اموری که مستقیماً به تولید مربوط نیست.

در آغاز، سهم این مخارج نسبت به میزان آن در جامعه امروزی به صورت محسوسی محدود خواهد بود و به موازات تکامل جامعه جدید، به تدریج کاهش خواهد یافت.

دوم: مخارج مربوط به برابر احتیاجات عمومی از قبیل خدمات درمانی و آموزشی. در آغاز سهم این مخارج نسبت به میزان آن در جامعه امروزی به صورت محسوسی گسترده خواهد بود و به موازات تکامل جامعه جدید، به تدریج افزایش خواهد یافت.

سوم: بودجه ی نگهداری افرادی که قادر به کار نیستند و خارجی از این قبیل. در حقیقت، این بودجه برای برآورد مخارجی است که امروزه به عنوان کمک به فقرا پرداخت می شود.

حال باید در مفهوم "توزیعی" که مد نظر این (برنامه) بوده و تحت نفوذ لاسال و به روش کوتاه فکرانه خاص او، در برنامه جای گرفته، تأمل کرد. به عبارت دیگر، باید (توزیع) آن قسمت از وسایل مصرفی را مورد بحث قرار داد که در یک جامعه ی تعاونی میان تولیدکنندگان تقسیم می گردد.

دیدیم که با کاستن اقلام فوق "حاصل کار بدون کم و کاست" بدون سروصدا به حاصل "باکم و کاست" مبدل گشت، ولی به هر حال آنچه که تولیدکنندگان در مقام افراد جامعه از دست می دهند، از طرف دیگر در نقش عضو جامعه به صورت مستقیم یا غیرمستقیم باز می یابند.

همانطور که عبارت "حاصل کار بدون کم و کاست" یک باره رنگ باخت و رخت بریست، حال خواهیم دید که "حاصل کار" نیز کاملاً محو خواهد شد.

در یک جامعه تعاونی و متکی بر اساس مالکیت اشتراکی ابزار تولید، تولیدکنندگان تولیدات خود را مبادله نمی کنند و (نیروی) کار صرف شده در تولیدات هم به شکل ارزش این تولیدات و به عنوان کیفیت مادی آن جلوه نمی نماید، چرا که در چنین جامعه ای برخلاف جامعه ی سرمایه داری دیگر کار فردی به صورت غیرمستقیم وجود ندارد، بلکه مستقیماً به عنوان جزئی از کلیت کار ظاهر می گردد. به این ترتیب، اصطلاح "حاصل کار" نه تنها به عنوان (مفهومی) مبهم در خور اعتراض است، بلکه در واقع کاملاً بی معنی است.

آنچه که باید مورد بررسی قرار گیرد، یک جامعه‌ی کمونیستی است، جامعه‌ای که بر پایه‌ی خود نروئیده، بلکه برعکس از درون جامعه‌ی سرمایه‌داری بیرون آمده و ناچار در تمام زمینه‌های اقتصادی، اخلاقی و فکری، هنوز علانم ویژه‌ی جامعه‌ی کهنه را که از بطن آن زاده شده، داراست. به این ترتیب، فرد تولیدکننده دقیقاً همان چیزی را از جامعه دریافت می‌دارد - البته پس از کاستن اقلام لازم - که به شکل دیگر با نیروی کار به جامعه تحویل داده بود. برای مثال، کار اجتماعی روزانه، شامل جمع ساعات کار افراد آن (جامعه) است، و ساعات کار فردی تبلور سهم هر یک از این افراد از کل کار اجتماعی روزانه می‌باشد. فرد، سندی از جامعه دریافت می‌دارد که تعداد ساعات کارش در آن (پس از کاستن ساعاتی که صرف صندوق اشتراکی شده) مشخص گشته و در ازای این سند او می‌تواند به میزان ارزش کارش از انبار اجتماعی وسایل مصرفی برداشت کند. به عبارت دیگر، همان مقدار کاری که فرد (در فعالیت تولیدی) به جامعه ارزانی داشته در شکل دیگر باز می‌ستاند.

از آنجا که این دادوستد نیز در حکم مبادله (کالاها) هم ارزش است، لذا در آن همان قوانین مبادله کالا نیز طبعاً حاکم خواهد بود. شکل و محتوای این مبادله البته تغییر خواهد یافت، چرا که در شرایط تازه، هیچ‌کس نخواهد توانست چیزی جز کار خود عرضه کند، و از طرف دیگر چیزی جز وسایل مصرفی برای تملک او موجود نخواهد بود. در مورد توزیع وسایل مصرفی در میان افراد تولیدکننده، همان اصول حاکم بر مبادله‌ی کالاها هم ارزش مصداق می‌یابد: به عبارت دیگر، میزان معینی از کار در یک شکل، با همان میزان کار در شکل دیگر مبادله می‌گردد.

پس در اینجا حقوق مساوی کماکان در اصل همان حقوق بورژوازی خواهد بود، البته با این تفاوت که (در شرایط تازه) اصل و عمل در تضاد قرار ندارند، زیرا در مبادله‌ی کالایی، اصل هم ارزشی کالاها مبادله شده، بطور متوسط و نه الزاماً در هر مورد مشخص، مصداق می‌یابد.

برغم این تکامل، اصل حقوق مساوی برای مدتی، داغ محدودیت های بورژوازی را بر پیشانی خواهد داشت، زیرا حقوق تولیدکنندگان متناسب با کاری خواهد بود که انجام داده اند و لذا تنها تجلی برابری، استفاده از کار به عنوان تنها معیار سنجش سهم هر تولیدکننده خواهد بود.

ولی برخی از افراد نسبت به دیگران از برترهای جسمی و ذهنی برخوردارند و می توانند در مدت زمانی واحد کار بیشتری انجام دهند، و یا این که برای مدتی طولانی تر کار کنند، از سوی دیگر، اگر قرار باشد کار به عنوان معیار مورد استفاده قرار گیرد، تنها شدت و مدت آن را می توان ملاک تعریف قرارداد، والا به عنوان معیار قابل استفاده نخواهد بود. پس این حقوق مساوی در واقع به حقوق نامساوی برای کار نامساوی مبدل می شود، و گرچه اختلافات طبقاتی را به رسمیت نمی شناسد و همگان را در حکم کارگرانی همسان می داند، ولی تلویحاً استعدادهای نابرابر فردی را ارج می نهد و توانایی تولیدی را به عنوان یک امتیاز طبیعی قلمداد می کند. و در نتیجه در محتوا مانند هر حق دیگری به حقی برای نابرابری بدل می گردد. حق، به اقتضای سرشت خود تنها متضمن کاربرد معیارهای یکسان است، ولی افراد نابرابر را (و اگر نابرابری وجود نداشت، تفاوتی نیز بین افراد دیده نمی شد) فقط زمانی می توان با معیارهای یکسان سنجید که آنها را از دیدگاهی یکسان و فقط از جنبه ای مشخص و واحد مورد ارزیابی قرارداد برای نمونه، در مثال مورد بحث، باید افراد را تنها به عنوان کارگر مدنظر قرار داد و تمام جوانب دیگر زندگی آنها را نادیده گرفت و به حساب نیاورد. قاعدتاً در این میان برخی کارگران متاهل اند و بعضی مجرد، یکی فرزندش بیشتر است و دیگری کمتر، و خلاصه تفاوت هایی از این قبیل بین آنها وجود خواهد داشت.

به این ترتیب، با کار مساوی و در نتیجه سهم مساوی از صندوق مصرف اجتماعی، در مواردی دریافت یک کارگر از کارگر دیگر بیشتر خواهد بود و گروهی

از دیگران مکنت بیشتری خواهند یافت. برای رفع این کمبودها حقوق برابر باید به حقوق نابرابر مبدل گردد.

البته در مراحل اولیه جامعه ی کمونیستی، یعنی در آن موقعی که این جامعه پس از دردهای طولانی زایمان از بطن جامعه سرمایه داری برون می آید این کمبودها اجتناب ناپذیر خواهد بود. حق، هیچ گاه نمی تواند در مرحله ای بالاتر از ساخت اقتصادی جامعه و تحولات فرهنگی تابع آن قرار گیرد.

تنها در مراحل بالاتر جامعه ی کمونیستی، یعنی پس از اینکه تبعیت اسارت بار انسان از تقسیم کار پایان گیرد، هنگامیکه تضاد بین کار بدنی و کار فکری از جامعه رحمت بر بندد، هنگامی که کار یک وسیله (معاش) به یک نیاز اساسی زندگی مبدل گردد و بالاخره هنگامی که نیروهای تولیدی همراه با تکامل همه جانبه ی افراد جامعه افزایش یابد و چشمه های ثروت تعاونی جامعه فوران نماید، تنها در آن زمان می توان از افق محدود حقوق بورژوازی فراتر رفت و جامعه خواهد توانست این شعار را بر پرچم خود بنویسد که: "از هر کس برحسب توانایی اش و به هر کس برحسب نیازش."

می خواستم با بررسی مفصل مفاهیمی چون "حاصل کار بدون کم و کاست" و نیز "حقوق مساوی" و "توزیع عادلانه" نشان دهم که هر کوششی که از طرفی نظریاتی را که در دوره ای خاص معنای معینی داشته ولی امروزه منسوخ و به اراجیف لفظی مبدل شده است بر حزب تحمیل کند و از طرف دیگر جهان بینی واقع بینانه ای را که به قیمت گزاف در حزب پایه گزاری شده و قوام گرفته است، با توسل به هجویات ایدئولوژیک دیگری- مثل حق و امثال اینها که در میان دموکرات ها و سوسیالیست های فرانسوی رایج است- منحرف سازد، این کوشش سرشتی جنایت کارانه خواهد داشت.

به علاوه، گذشته از تحلیل‌هایی که تاکنون در این نوشته ارائه شد، باید افزود که اصولاً سروصدای بی‌مورد در باره‌ی به اصطلاح توزیع و قراردادن تأکید اصلی بر آن یک اشتباه است.

هر شیوه‌ی توزیع وسایل مصرفی، خود حاصل نحوه‌ی توزیع در شرایط تولیدی است و این شیوه توزیع خود وجه مشخص شیوه‌ی تولیدی جامعه است. برای مثال، بنیاد نظام سرمایه‌داری بر این پایه استوار است که شرایط مادی تولید به شکل زمین و سرمایه در تملک غیرکارگران قرار داشته باشد، در حالی که توده‌ها تنها مالک شرایط انسانی تولیدی، یا به عبارت دیگر نیروی کار باشند. از این شیوه‌ی توزیع عناصر گوناگون تولید، خودبخود شیوه‌ی توزیع فعلی وسایل مصرفی حاصل می‌آید. در مقابل، اگر شرایط مادی تولید در مالکیت اشتراکی خود کارگران قرار داشت، آن گاه برای توزیع وسایل مصرفی نیز شیوه‌های متفاوت پدیدار می‌شد سوسیالیسم مبتذل (و همینطور بخشی از (پیروان دمکراسی) به سیاق اقتصاددانان بورژوازی، شیوه‌ی توزیع را مستقل از شیوه‌ی تولید مورد تأمل و بررسی قرار می‌دهند، و در نتیجه، شیوه‌ی توزیع را محور اصلی سوسیالیسم قلمداد می‌کنند. ولی چرا باید بعد از اینکه مدت‌ها از روشن شدن رابطه‌ی واقعی (بین شیوه‌ی توزیع و تولید) می‌گذرد، گامی به عقب برداریم.

۴ - "رهائی کارگر باید تنها بدست طبقه کارگر صورت گیرد، چرا که در مقایسه با طبقه کارگر سایر طبقات، توده‌ای ارتجاعی بیش نیستند."
بخش اول این گفته به شکلی "اصلاح شده" از مقدمه‌ی قوانین بین الملل کارگری اقتباس گشته است. در آن قوانین آمده است که: "رهائی طبقه‌ی کارگر باید تنها با اقدام خود کارگران صورت گیرد". ولی در این "شکل اصلاح شده"، طبقه‌ی کارگر باید چه چیزی را رهائی بخشد: "کار"؟ خوشبخت آن که بتواند مفهوم این مطالب را دریابد.

در مقابل، جمله ی دوم گفته، یک نقل قول لاسالی طرز اول است: "در مقایسه با طبقه ی کارگر- سایر طبقات، توده ای ارتجاعی بیش نیستند."

در *مانیفست کمونیست* آمده است که: "بین همه ی طبقاتی که اکنون در مقابل بورژوازی قرار دارند، تنها پرولتاریا یک طبقه ی واقعاً انقلابی است. تمام طبقات دیگر، بر اثر تکامل صنایع بزرگ راه انحطاط و زوال می پیمایند، حال آن که پرولتاریا خود ثمره و محصول صنایع بزرگ است."

در اینجا بورژوازی به عنوان حامی صنایع بزرگ، و در مقابل فنودال ها یک طبقه ی انقلابی شده، زیرا (طبقه ی متوسط (فنودال) می خواست موقعیت اجتماعی حاصل از یک شیوه ی تولیدی منسوخ را حفظ کند. پس می بینیم که نمی توان بورژوازی را در ردیف لردها و طبقه ی متوسط، یک توده ارتجاعی خواند.

از سوی دیگر، پرولتاریا در برابر بورژوازی انقلابی است، چون با اینکه مانند بورژوازی در دامان صنایع بزرگ رشد کرده، خواهان نابودی سرشت سرمایه داری تولید است، حال آن که بورژوازی قصد تثبیت این سرشت را دارد. به علاوه، *مانیفست* می افزاید که "قشر پائین طبقه متوسط" "به زمره پرولتاریا" می پیوندد و سرشتی انقلابی پیدا می کند. پس می بینیم که از چنین دیدگاهی، این ادعا که این قشر در کنار بورژواها و فنودال ها و در قیاس با طبقه ی کارگر "یک توده ی ارتجاعی" بیش نیست، ادعای کاملاً پوچی است.

آیا در انتخابات گذشته کسی به صنعتگران، تولیدکنندگان کوچک و دهقانان اعلام کرد که "همه ی شما در مقایسه با ما در کنار فنودال ها و بورژواها یک توده ی ارتجاعی هستید."

همانطور که پیروان لاسال نص صریح تقریرات او را از حفظ می دانند، لاسال نیز تمام *مانیفست کمونیست* را از حفظ می دانست، پس اگر مفاهیم *مانیفست* را تا به این حد تحریف کرده، شاید بر آن بوده تا وحدت خود را با فنودال ها و پیروان استبداد علیه بورژواها رنگ و جلای نو و مقبول ببخشد.

به علاوه، در پارگراف مورد بحث، گفته های پیامبر مآبانه او (در باره ی توده ی ارتجاعی) بدون هیچ ارتباطی در کنار نقل قول تحریف شده ای از قوانین بین الملل کارگری قرار داده شده و در حکم افاضات خارج از دستور تلقی می گردد، ولی اینگونه افاضات به هیچ وجه به طبع بیسمارک ناسازگار نیست و به سیاق گستاخی هائی است که معمولاً از سوی برلین^{*} سر می زند.

۵- "طبقه کارگر مبارزه خود را برای رهائی، در حله اول در چهارچوب دولت ملی موجود محدود می سازد، زیرا به این امر آگاه است که نتایج اجتناب ناپذیر کوشش هایش، که در ضمن با کوشش های کارگران تمام کشورهای متمدن وحدت دارد، برادری بین المللی خلق ها است."

لاسال، برخلاف مانیفست کمونیست و تمام سنت سوسیالیستی پیشین، با کوتاه فکری خاص خود موضع جنبش کارگری را موضعی ملی گرایانه تصور می کرد، و برغم کوشش های مستعمر بین الملل کارگری، پیروان او کماکان در این موضع باقی مانده اند!

بدیهی است که طبقه ی کارگر، به منظور مبارزه، باید قبل از هر چیز در کشور خود که جایگاه اصلی مبارزه ی اوست، به عنوان یک طبقه سازمان یابد. بنا به گفته ی مانیفست، از آنجائی که مبارزه این طبقه در تشکل خود (و نه در مضمون آن) ملی است، سازماندهی طبقه ی کارگر نیز باید در سطحی ملی صورت پذیرد. ولی "چهارچوب دولت ملی" موجود، مثل امپراطوری آلمان، از لحاظ اقتصادی "در چهارچوب" بازار جهانی و از لحاظ سیاسی "در چهارچوب" نظام دولت ها است. هر تاجری می داند که تجارت آلمان در عین حال تجارت خارجی است و عظمت هر بیسمارک دقیقاً^{*} در همین واقعیت نهفته که او یک سیاست بین المللی را دنبال می کند.

^{*} - مارای برلن "اشاره ی کنایه آمیزی به شخصی به نام هاسلمن که در آن زمان سردبیر یکی از مجلات سوسیال دمکراتیک بود. م. ۲۲

حال ببینیم حزب کارگران آلمان در این برنامه انترناسیونالیسم خود را تا کجا تنزل داده است؟ انترناسیونالیسم (پرولتاریا) به این آگاهی تنزل یافته که حاصل مبارزاتش "برادری بین المللی خلق ها" خواهد بود. این عبارت در واقع از اتحادیه ی صلح و آزادی^(۱۰) بورژواها به عاریت گرفته شده و به عنوان جانشینی برای برادری بین المللی طبقه ی کارگر در مبارزه علیه طبقات حاکم و حکومت آن ها بکار رفته است. در این میان، ذکر ی از کارکردهای بین المللی طبقه ی کارگر آلمان در میان نیست! و با چنین وضعی است که طبقه ی کارگر هم باید با بورژوازی کشور خود به مبارزه برخیزد و هم با توطئه های بین المللی هر بیسمارک ستیز کند، حال آن که بورژوازی در سازمانی بین المللی متشکل از طبقات بورژوازی کشورهای مختلف پیوند اتحاد بسته است.

در حقیقت، انترناسیونالیسم این برنامه در سطحی به مراتب پایین تر از برنامه ی حزب تجارت آزاد قرار دارد. برنامه ی این حزب خاطر نشان ساخته که حاصل کوشش های آن "برادری بین المللی خلق ها" خواهد بود، ولی در عین حال این حزب برای بین المللی کردن تجارت اقداماتی نیز معمول می دارد و به هیچ وجه به این آگاهی که خلق ها، هر یک در کشور خود مشغول تجارت اند، بسنده نمی کند.

البته فعالیت بین المللی طبقات کارگر به هیچ وجه تابع موجودیت اتحادیه ی بین المللی کارگران نیست. (پیدایش این اتحادیه) فقط در حکم نخستین کوشش در راه ایجاد یک ارگان مرکزی برای (تنظیم) فعالیت های (طبقات کارگر) بود. این کوشش، به لحاظ سرشت انگیزه های محرکی که آن را پدید آورد از پیروزی های مستمر برخوردار گشت، ولی بهر حال پس از سقوط کمون پاریس تحقق این اتحادیه در شکل تاریخی نخستین آن نامیسر می نمود.

مجله ی بیسمارکی نوردویچه (NORDEUTSCHE) به حق اعلام کرد که در این برنامه ی جدید، حزب کارگران آلمان انترناسیونالیسم را طرد کرده است^(۱۱)، و با این خبر مجله موجبات مسرت بیسمارک را نیز فراهم آورد.

"برپایه ی این اصول اساسی، حزب کارگران آلمان با توسل به تمام شیوه های قانونی برای دولت آزاد و جامعه سوسیالیستی: یعنی برای اضمحلال نظام مزدی همراه با قانون آهنین مردها و محور هر نوع استثمار و نابودی هرگونه نابرابری اجتماعی و سیاسی مبارزه می کند."

بعداً به مبحث دولت "آزاد" باز خواهم گشت.

پس در آینده، حزب کارگران آلمان باید نظریه لاسالی "قانون آهنین مردها" را نیز بپذیرد! برای آنکه این نظریه به فراموشی سپرده نشود اباطیلی چون "اضمحلال نظام مزدی" نیز به کار رفته، حال آنکه در واقع می بایستی گفته می شد "نظام کار مزدی همراه با قوانین آهنین مردها"، شکی نیست که اگر کار مزدی را از میان برداریم، طبقاً قوانین آهنین یا سفالین آن را نیز از میان خواهیم برد، حال آنکه حملات لاسال علیه کار مزدی، تقریباً تماماً متوجه این به اصطلاح قانون (آهنین) است. پس برای اثبات پیروزی فرقه ی لاسالی، ضروری است که "نظام مزدی" تنها "همراه با قوانین آهنین مردها" مضمحل گردد و نه به تنهایی.

بر همگان روشن است که از مفهوم "قوانین تنها واژه ی آهنین آن دست آورد خود لاسال است و حتی آن نیز از "قوانین آهنین ابدی و عظیم" گوته اقتباس شده. به مدد همین واژه ی "آهنین"، مؤمنان راستین لاسالی همدیگر را باز می شناسند. ولی اگر بخواهیم این قانون را با داغ و مفهوم لاسالی آن بپذیریم، قاعدتاً باید استدلال های او را نیز در این باب قبول کنیم. ولی این استدلال ها کدام اند؟ همانطور که لانگ (LANGE)، اندکی پس از مرگ لاسال نشان داد، این استدلال ها چیزی جز همان تنوری مالتوسی جمعیت نیست (البته لانگ نیز خود از مبلغین این تنوری است). ولی اگر صحت این تنوری را بپذیریم، آن گاه باید اذعان کرد که حتی اگر صد بار هم کارمزدی را ریشه کن سازیم، این قانون به قوت خود باقی خواهد ماند، زیرا این قانون تنها ناظر بر نظام مزدی نیست بلکه تمام نظام های اجتماعی را هم در بر

می‌گیرد. همین تنوری، تکیه‌گاه اقتصاددانانی است که به مدت پنجاه سال کوشیده‌اند سترونی سوسیالیسم را در ریشه کن ساختن فقر به اثبات رسانند، چرا که (به زعم این گروه) فقر ریشه در طبیعت دارد و لذا سوسیالیسم تنها می‌تواند فقر را عمومیت بخشد و ابعاد آن را به گونه‌ای یکسان به تمامی سطوح جامعه تعمیم و گسترش دهد! ولی این هم تازه نکته‌ی اصلی نیست. گذشته از بیان نادرست لاسالی از این تنوری، عقب‌نشینی و افعاً بی‌شرمانه در نکته‌ی زیر نهفته است:

پس از مرگ لاسال، این شناخت علمی در حزب ما قوام گرفت که (سرشت واقعی) مزد همان ظاهر صوری آن یعنی ارزش یا قیمت کار نیست، بلکه در واقع مزد شکل مستتر ارزش یا قیمت نیروی کار است. به برکت این شناخت، تمام مفاهیم بورژوائی مزد و انتقادهایی که قبلاً متوجه آن می‌شد، یکباره مطرود گشت، و این واقعیت عیان شد که کارگر مزدبگیر تنها زمانی اجازه می‌یابد برای قوت لایموت و ادامه‌ی حیات خود کار کند که مدتی نیز بطور رایگان برای سرمایه‌دار (و دیگر مصرف‌کنندگان ارزش اضافی تولید شده) کار کند. پیشرفت شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری دقیقاً در گروهی افزایش میزان این ساعات کار رایگان است که یا به صورت طولانی‌تر کردن ساعات کار روزانه یا از طریق افزایش کارایی تولیدی صورت می‌پذیرد. در نتیجه می‌بینیم که نظام کارمزدی، نظامی برده‌وار است که به تناسب افزایش نیروی کار اجتماعی و برغم بهبود یا تنزل میزان پرداختی به کارگران، (استثمار در آن) تشدید می‌یابد. پس از قوام و گسترش این شناخت علمی در حزب، تازه باید دوباره به عقاید حزبی لاسال بازگشت، در حالی که به خوبی می‌دانیم لاسال دقیقاً معنی مزد را نمی‌دانست و به سیاق اقتصاددانان بورژوائی، ظاهر آن را با سرشت آن اشتباه می‌کرد.

چنین بازگشتی مانند آن است که پس از کشف رمزور از برده‌داری به وسیله‌ی بردگان و آغاز شورش از سوی آنان، برده‌ای که کماکان اسیر مفاهیم منسوخ است،

در برنامه ی بردگان شورشی چنین بیفزاید: "برده داری باید نابود شود چون تغذیه بردگان در این نظام نمی تواند بیش از حد معینی بهبود یابد".

آیا صرفاً این واقعیت که نمایندگان حزب دست به چنین تهاجم نفرت باری علیه شناخت علمی قوام یافته ی توده ی حزبی زدند، خود مؤید نیات جنایت آمیز و بی وجدانی آنها در تهیه ی این برنامه مشترک نیست؟

به جای آخرین جمله ی نامشخص این پارگراف مبنی بر "نابودی هرگونه نابرابری اجتماعی و سیاسی" می بایست گفته می شد که با نابودی تفاوت های طبقاتی، تمامی نابرابری های اجتماعی و سیاسی ناشی از آنها نیز به خودی خود از جامعه رخت بر خواهد بست.

"جهت هموار ساختن راه برای حل مسأله ی اجتماعی، حزب کارگران آلمان خواهان آن است که تعاونی های تولیدکنندگان با مساعدت دولت و تحت کنترل دمکراتیک مردم زحمتکش به وجود آید. این تعاونی های تولیدکنندگان صنعتی و کشاورزی باید در سطحی ایجاد گردد که سازمان سوسیالیستی تمامی کار از میان آن پدید آید".

پس از "قوانین آهنین مردها" ی لاسال، حال نوبت معرفی اکسیر این پیامبر رسیده و حقا که راه دست یابی به این اکسیر نیز به گونه ای شایسته "هموار" می گردد! به جای مبارزه ی طبقاتی، عناوین روزنامه ای چون "مسأله ی اجتماعی" نشسته که برای "حل" آن، راه باید "هموار گردد." به جای این که "سازمان سوسیالیستی کار" از بطن مبارزه انقلابی برای تغییر جامعه به وجود آید، این بار با مساعدت دولت به انجمن های تعاونی تولیدکنندگان پدید می آید، انجمن هائی که، دولت و نه کارگران ایجاد کرده اند. واقعاً که تنها به مخیله ی لاسال می گنجد که جامعه ی جدید را نیز مانند راه آهن تازه با مساعدت و وام دولت ایجاد کند.

شاید به برکت اندک شرم و حیانی که باقی مانده بود، این "مساعدت دولت" تحت کنترل دمکراتیک "مردم زحمتکش" قرار داده شد.

قبل از هر چیز، باید به خاطر داشت که اکثریت "مردم زحمتکش" آلمان را دهقانان و نه پرولتاریا تشکیل می دهند.

ثانیاً، در آلمانی واژه ی دموکراتیک به مفهوم حکومت مردم است. پس باید پرسید که "کنترل حکومت مردم زحمتکش به چه معناست؟

مخصوصاً که این بار، مردم زحمتکش با طرح این خواست ها از دولت، آگاهی کامل خود را از این واقعیت نشان دادند که نه حکومت را در دست دارند و نه برای گرفتن حکومت آماده اند.

در اینجا بررسی انتقاداتی که در زمان سلطنت لونی فیلیپ علیه راه حل های بوشه (BUCHEZ)، و در مخالفت با سوسیالیست های فرانسوی عنوان شد و مورد قبول کارگران ارتجاعی آتلیه^(۱) نیز قرار گرفت، ضروری نخواهد بود. گناه اصلی، گنجاندن این اکسیر نوظهور در برنامه نیست بلکه دربر داشتن یک گام عمومی به پس و رجعت از خاستگاه یک نهضت طبقاتی به خاستگاه یک نهضت سکتاریست است.

اینکه کارگران خواهان ایجاد شرایط لازم برای تولید تعاونی در سطح اجتماعی و در حله ی اول در محدوده ی ملی و در چهارچوب کشور خود هستند، تنها بدان معناست که کارگران برای انقلابی کردن شرایط فعلی تولید فعالیت می کنند (و این فعالیت) هیچ وجه اشتراکی با ایجاد جامعه ی تعاونی با مساعدت دولت ندارد. و اما در باره ی انجمن های تعاونی موجود، تنها انجمن هانی را می توان حائز اهمیت و ارزش دانست که دست مایه ی فعالیت مستقل کارگران باشند نه تحت الحمایه ی دولت یا بورژوازی.

حال به نقش دمکراتیک برنامه می رسیم

الف. "بنیاد آزاد دولت"

بنابر بند دوم برنامه، حزب کارگران آلمان برای یک "دولت آزاد" مبارزه می کند. ولی دولت آزاد کدام است؟

بی شک برای کارگرانی که از سلطه ی برداشت های کوتاه فکرا نه ی برخی عناصر حقیر رهائی یافته اند، آزاد ساختن دولت هدف نیست. دولت امپراطوری آلمان کم و بیش مانند دولت روسیه "آزاد" است. ولی آزادی (واقعی) بدان معنا است که دولت را از ارگانی تحمیلی بر جامعه به ارگانی تحت تسلط مطلق جامعه مبدل کنیم. از این رو، امروزه دولت ها تا آن حد آزادند که توانسته باشند "آزادی دولت" را محدود کنند. با اتخاذ این برنامه، حزب کارگران آلمان کم مایگی عقاید سوسیالیستی خود را نشان داده، چرا که به جای بررسی جامعه ی موجود به عنوان بنیاد دولت موجود (و جوامع آتی به مثابه ی بنیاد دولت های آینده)، دولت را پدیده ای مستقل و متکی بر بنیادهای فکری، اخلاقی و آزادمنشانه خاص به شمار آورده است.

پس در مورد کاربرد نادرست مضحک عباراتی چون "دولت کنونی" و "جامعه کنونی" و مفهوم نادرست و حتی مضحک تر دولتی که مخاطب خواست های این برنامه قرار گرفته، چه می توان گفت؟

"جامعه کنونی" یک جامعه ی سرمایه داری است که در تمام کشورهای متمدن وجود دارد. این جمله تا حدی از بقایای قرون وسطی مبری است و بنابر خصوصیات تکامل تاریخی هر کشور کم و بیش تغییر شکل داده و تکامل یافته است. بالعکس. "دولت کنونی" در محدوده ی هر کشوری شکلی خاص دارد و میان دولت

امپراطوری آلمان پروس و دولت سوئیس و آمریکا و انگلستان تفاوت هائی است. پس می بینیم که "مفهوم" "دولت کنونی" مفهومی ساختگی است.

ولی برغم تفاوت های موجود در شکل دولت های جوامع مختلف، وجه اشتراکی نیز میان آنان وجود دارد و آن وجه مشترک این است که همگی بر بنیاد جوامع بورژوائی جدیدی استوارند که هر یک به درجات مختلفی از تکامل و رشد سرمایه داری دست یافته اند. به این خاطر، این دولت ها در عین حال در برخی از ویژگی های عمده ی خود مشترک اند. فقط در این مفهوم می توان از "دولت کنونی" سخن گفت و آن را با دولتی در آینده مقایسه کرد که در آن ریشه های فعلی دولت، یعنی جامعه ی بورژوازی، خشکیده باشد.

در این جا این پرسش پیش می آید: در جامعه ی کمونیستی، دولت شاهد چه تغییراتی خواهد بود؟ به سخن دیگر، کدام یک از فعالیت های اجتماعی به عهده ی دولت خواهد بود و آن را با فعالیت های دولت فعلی قابل مقایسه خواهد ساخت؟ این سؤال را فقط می توان از طریق علمی پاسخ داد و اگر واژه های "مردم" و "دولت" را در هزار ترکیب گوناگون نیز به کار بریم، سودی نخواهد بخشید.

بین جامعه ی سرمایه داری و جامعه کمونیستی دوران گذار انقلابی اولی به دومی قرار دارد، منطبق با این دوران، یک دوران گذار سیاسی نیز وجود دارد که دولت آن، چیزی جز *دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا* نمی تواند باشد. این برنامه نه به این دوران و نه به وضعیت جامعه ی کمونیستی آینده اشاره ای نمی کند. خواسته های سیاسی این برنامه حاوی چیزی سواى اوراد دمکراتیک شناخته شده ی کهنه ای چون حق رأی همگانی، انتخابات مستقیم، حقوق عمومی و ارتش مردمی نیست که در واقع همان ظنین مجدد خواست های حزب مردم (۸) و *اتجمن صلح و آزادی* بورژواها است. اگر در تشریح این خواست ها، دچار اغراق های ناروا نشویم، باید اذعان کنیم که همه ی آنها امروزه *تحقق یافته اند*. ولی دولت مطلوب برنامه را در حال حاضر نمی توان، فعلاً در محدوده امپراطوری آلمان یافت و برای یافتن آن باید به سوئیس و آمریکا

رفت. این نوع "جامعه آینده"، در واقع "همان جامعه ی کنونی" است که در حال حاضر آن سوی "چهارچوب" امپراطوری آلمان" صورت عمل به خود گرفته است. ولی در این میان یک نکته از قلم افتاده است، از آنجا که حزب کارگر آلمان اعلام کرده که تنها "در چهارچوب دولت ملی موجود"، یعنی در چهارچوب دولت امپراطوری آلمان پروس، عمل می کند. البته در غیر این صورت، خواست های حزب پوچ و بی معنی می شد، چرا که تنها می توان چیزی را خواست که در دست نیست. در (برنامه حزب) این نکته اصلی نمی باید فراموش می شد که تمام این الفاظ پوچ و زیبا فقط در جوامعی مصداق می یابد که حاکمیت مردم در آن به رسمیت شناخته شده است. به دیگر سخن، این خواست ها تنها با شرایط یک جمهوری دمکراتیک سازگار است.

از آنجا که به اقتضای شرایط موجود و به حکم عقل، نمی توان جرأت کرد که در حال حاضر، مانند برنامه های احزاب کارگری در دوران لئوی فیلیپ و لئوی ناپلئون، خواست یک جمهوری دمکراتیک را مطرح ساخت، پس نباید به طفره های "صادقانه" و "یا شرافتمدانه" ^۵ توسل جست و از یک دولت پلیسی مستبد نظامی که استخوان بندی بوروکراتیک پیدا کرده و لعابی از اشکال حکومت پارلمانی را در کنار بقایای فنودالیسم همراه دارد و در عین حال تا حدی هم تحت نفوذ بورژوازی است، خواست هائی را طلب کرد که تنها می تواند در یک جمهوری دمکراتیک بار دهد و معنی بیابد، و آن گاه فرض کرد که چنین دولتی را می توان به مذاکره خواند و از طریق "ابزار قانونی" خواست های مطلوب را بر آن تحمیل کرد.

در مقایسه با چنین دمکراتیسمی که با هیچ منطقی سازگار نیست و فقط در محدوده ی تعیین شده از طرف پلیس عمل می کند، مسلماً دموکراسی مبتدلی هم که حیات جمهوری دمکراتیک را در ابعادی هزار ساله می پندارد و باور ندارد که دقیقاً

^۵ - از آنجا که گروه آیزناک ها "شرافتمندان" خوانده می شدند، مارکس در واقع به یک ابهام توسل بسته است. م.

در همین آخرین شکل جامعه ی بورژوازی است که مبارزه طبقاتی به نتیجه ای قطعی خواهد رسید، سر بلند و سرفراز جلوه می نماید.

تنها از این جمله که "حزب کارگران آلمان به عنوان بنیاد دولت خواستار یک نظام مالیات بر درآمد تصاعدی است" می توان دریافت که منظور از "دولت" همان "ماشین حکومت" یا دولت به مثابه ارگانسیم خاصی است که به لحاظ تقسیم کار از جامعه منفصل گشته. مالیات تنها بنیاد اقتصادی ماشین حکومت را تشکیل می دهد. در جامعه ی آینده که ظاهراً تبلور آن را در سونیس نیز می توان یافت، این خواست برنامه عمدتاً تحقق یافته. پیش فرض مالیات بر درآمد، منابع گوناگون درآمد برای طبقات اجتماعی مختلف و جامعه سرمایه داری است و از این رو جای تعجب نیست که مصلحین مالی شهر لیورپول نیز به رهبری برادران بورژوا صفت گلاستون (GLADSTONE)، دقیقاً همان خواست های این برنامه را مطرح کرده است.

ب: "حزب کارگران آلمان به عنوان بنیاد فکری و اخلاقی دولت خواهان:

۱- تأمین آموزش ابتدایی همگانی و برابر، حضور جبری همگانی مدارس و آموزش رایگان است."

آموزش ابتدایی برابر؟ در پس این کلمات، کدام نظریه نهفته است؟ آیا واقعاً بر این باوراند که در جامعه ی امروزی (و فعلاً فقط می توان در همین باره سخن گفت) آموزش برای طبقات مختلف می تواند برابر باشد؟ یا این که خواست این برنامه آن است که سطح آموزش طبقات فرادست جامعه نیز جبراً به سطحی نازل از آموزش ابتدایی تقلیل یابد که در واقع تنها با شرایط اقتصادی کارگران مزدبگیر و دهقانان سازگار است.

"حضور جبری همگانی در مدارس. آموزش رایگان": حتی امروزه خواست اولی در آلمان و خواست دومی در سوئیس بطورکلی و از ایالات متحده نیز تا حد دبستان به مرحله ی اجرا در آمده. اگر در بعضی از ایالت های آمریکا، آموزش عالی نیز "رایگان" است، این تنها بدان معنا است که مخارج آموزش طبقات فرادست نیز به حساب درآمدهای مالیاتی عمومی گذارده می شود. ضمناً، همین نکته در مورد خواست الف بند پنجم برنامه مبنی بر "اجرای رایگان عدالت" نیز مصداق می یابد. عدالت در امور جنائی همواره رایگان بوده، پرونده های حقوقی نیز تقریباً تماماً بر محور اختلافات ملکی دور می زنند و فقط در میان طبقات فرادست بوجود می آید. پس آیا صاحبان مال نیز باید فعالیت های حقوقی خود را به خرج بیت المال عمومی انجام دهند؟

پاراکراف مربوط به مدارس حداقل می توانست خواستار آن باشد که مدارس حرفه ای (با دوره های نظری و عملی) در کنار مدارس مقدماتی تشکیل گردد.

"آموزش ابتدائی توسط دولت": کلاً جای اعتراض دارد. این که به تعریف یک قانون عام، هزینه ی مدارس ابتدایی، انتخاب کادر صالح معلمان و رشته های علمی و غیره را بر عهده ی دولت بدانیم و یا همانطور که در آمریکا عمل می شود، پیاده کردن این ضوابط قانونی را از بازرسین دولتی خواستار باشیم، فرق دارد با این که دولت را به کار تربیت مردم منصوب نماییم. کلیسا و دولت را باید به گونه ای یکسان از هرگونه نفوذی در امور آموزشی محروم ساخت. این مسأله مخصوصاً در مورد امپراطوری آلمان پروس مصداق می یابد، چرا که دولت بخصوص در اینجا محتاج به تعلیم دیدن جدی نزد مردم است. (در عین حال در این رابطه نمی توان به این طفره ی مبتذل متوسل شد که مخاطب (برنامه) "دولت آینده" است، قبلاً شاهد کم و کیف خود این مفهوم بودیم).

بهرحال، برغم تمام ظواهر دمکراتیک، این برنامه یا سرشار از ایمان بی چون و چرانی گروه لاسالی ها به دولت است، یا مالا مال از یک اعتقاد دمکراتیک به معجزه

و شاید هم به ترکیبی از این دو نوع معجزه معتقد است، ولی بهرحال هر یک از این شقوق سه گانه، به گونه ای یکسان، با سوسیالیسم پیگانه اند.

در یکی از پاراگراف های قانون اساسی پروس از "آزادی علوم" ذکر ی آمده، چرا و چگونه همین خاست در این برنامه نیز دوباره عنوان شده است؟

"آزادی وجدان"!: "اگر در این عصر^(۱۳) KULTARKOUP برآن بودیم که شعارهای لیبرالیسم را بار دیگر به یاد آوریم، قاعدتاً چیزی به این مضمون بوجود می آمد: هر کس باید بتواند بدون دخالت پلیس نیازهای دینی و بدنی خود را برآورده سازد. ولی در این رابطه، (برنامه) یک حزب کارگر باید حداقل آگاهی به این نکته را متذکر می شد که فرجام واقعی مفهوم بورژوائی "آزادی وجدان" چیزی جز رواداری در مقابل انواع و اقسام آزادی وجدان مذهبی نیست، چنین برنامه ای باید خاطرنشان می ساخت که (حزب) به نوبه ی خود خواهد کوشید تا وجدان را از جادوی مذهب رهائی بخشد. ولی ظاهراً این برنامه چنین گزیده که قدمی فراسوی محدوده های "بورژوازی" ننهد.

بالاخره به پایان بررسی خود نزدیک شدیم، چرا که ضمیمه ی برنامه با سیاق کلی برنامه منطبق نیست و لذا مطالب نیز طبعاً مختصر خواهد بود.

۲- "روز کار عادی"

در هیچ کشوری، هیچ حزب کارگری به چنین خواست نامشخص و مبهمی بسنده نکرده، بلکه احزاب همواره تلقی خود را از مدت روز کار عادی در شرایط مشخص معین ساخته اند.

۳- "محدودیت کار زنان و منع کار کودکان"

تعیین معیار واحد برای روز کار باید همواره متضمن ضوابطی برای کار زنان از قبیل تعیین ساعات کار و استراحت آنها باشد، زیرا در غیر این صورت حاصل چنین

معیار واحدی چیزی جز این نخواهد بود که از فعالیت زنان در شاخه هانی از تولید که از لحاظ جسمی یا اخلاقی برای آنان مناسب تلقی نمی گردد، جلوگیری نماید. اگر منظور برنامه هم چیزی جز این نبوده، می باید صراحتاً گفته می شد.

"منع کار کودکان": در این مورد ذکر محدودیت سنی عمیقاً ضروری است.

منع عمومی کار کودکان با وجود صنایع بزرگ ناسازگار است و طرح چنین خواستی عملاً آرزوی پوچ و زاهدانه بیش نیست، چنین خواستی حتی در صورت تحقق، خواستی ارتجاعی است، زیرا اگر قوانین دقیقی در باره ی محدودیت ساعات کار گروه های مختلف سنی همراه با اقدامات ایمنی دیگر وجود داشته باشد، ترکیب کار تولیدی با آموزش می تواند به یکی از کارآمدترین ابزار تغییر جامعه ی کنونی بدل گردد.

۴- "نظارت دولت بر کارخانه ها، کارگاه ها و صنایع خانگی"

با در نظر گرفتن سرشت دولت آلمان پروس، قطعاً باید خواسته می شد که بازرسان تنها از سوی دادگاه ها قابل عزل باشند و هر یک از کارگران بتواند در صورت قصور بازرسان در انجام وظیفه، خواستار تعقیب آنان گردند، و بالاخره اینکه باید خواسته می شد که بازرسان از میان دکتورها انتخاب گردند.

۵- "تنظیم بیگاری زندانیان"

برای برنامه ی عمومی یک حزب کارگری، این یک خواست ثانوی و فرعی است. به هر حال، باید مشخص می شد که هدف نه آن است که از ترس رقابت، رفتاری چون ددان با مجرمین مجاز گردد و نه آن که آنان از کار تولیدی به عنوان تنها راه بهبود وضع خود محروم شوند. این حداقل چیزی است که می توان از سوسیالیست ها انتظار داشت.

۶- "قوانین تأمین مؤثر"

باید روشن می شد که منظور از "قوانین تأمین مؤثر" کدام است؟ در ضمن باید خاطرنشان کرد که هنگام بحث پیرامون "روز کار عادی"، قوانین بهداشتی و ایمنی کارخانه ها از قلم افتاده بود. قوانین تأمین تنها زمانی ضرورت می یابد که این قوانین ایمنی زیر پا گذاشته شوند. خلاصه آن که، ویژگی ضمانت برنامه نیز یک ویراستاری بی دقت است.

DIXI ER SALUAVI ANIMAM MEAN

(حرف خود زدم و روح خود رها کردم)

مارکس این اثر را در آوریل و یا اوایل ماه مه ۱۸۷۵ نوشت.

نامه انگلس به بیل^(۱۴)

لندن، ۱۸ تا ۲۸ مارس ۱۸۷۵

بیل عزیز: نامه ی مورخه ی بیست و سوم فوریه شما رسید و از خبر سلامتی شما بی نهایت خوشحال شدم.

نظرم را در باره ی جریانات وحدت خواسته بودید، متأسفانه ما نیز به گرفتاری شما دچار شده ایم، چرا که نه لیبنکشت و نه هیچ کس دیگر اطلاعاتی برای ما نفرستاده است و دانسته های ما فعلاً محدود به همان مطالب روزنامه ها است. حدود یک هفته ی پیش، برای اولین بار، مطلبی در باره ی این جریانات در مطبوعات ظاهر شد! مضمون برنامه ی مورد بحث، طبعاً ما را بسیار شگفت زده کرد.

حزب ما قبلاً بارها به لاسالی ها پیشنهاد آشتی و یا حداقل همکاری مشترک داده است و بارها هم با پاسخ منفی و متبکرانه ی هاسن کلورها، هاسلمن ها و تلکه ها^{*} روبرو شده است. با چنین سابقه ای، قاعدتاً می بایست بدیهی باشد که اگر این آقایان این بار خود در آشتی پیشقدم شده اند، قاعدتاً به گرفتاری مهلکی دچار گشته اند.

^{*} - هاسن کلور (۱۹۰۶-۱۸۱۲) یکی از سوسیال دمکرات ها و از رهبران اتحادیه ی کارگران آلمان و از پیروان سرسخت لاسال بود. م.

هاسلمن (متولد ۱۸۴۴) یکی از سردمداران گروه لاسالی بود و سردبیری یکی از نشریات پیروان این مسلک را به عهده داشت. مدتی نیز عضو حزب سوسیال دمکرات آلمان بود و در سال ۱۸۸۰ به عنوان یک آنارشیبست از حزب اخراج شد. م.

تلکه (۱۸۹۳-۱۸۱۷) یکی از رهبران نهضت لاسالی در آلمان بود. م.

البته، با در نظر گرفتن شخصیت شناخته شده ی این آقایان، وظیفه به ما حکم می کرد که با تعیین قید و شرط هائی کافی از این گرفتاری استفاده می کردیم و مانع می شدیم که آنها بتوانند بار دیگر موقعیت متزلزل خود را به خرج و زیان حزب ما در میان کارگران تثبیت کنند. می بایست با آنها در نهایت سردی و بی اعتمادی برخورد می کردیم و وحدت را در گروی میزان تمایل آنان به طرد شعارهای سکتاریستی، ترک مفهوم "مساعدت دولتی"، و بالاخره قبول اصول برنامه ی ۱۸۶۹ آیزناک و یا حداقل طرح تجدید نظر شده ی فعلی آن قرار می دادیم. در زمینه ی نظری و در حوزه ی اصول یک برنامه، حزب ما مطلقاً نمی تواند چیزی از لاسالی ها بیاموزد، بلکه برعکس این لاسالی ها هستند که باید نکات بسیاری از ما بیاموزند. شرط اول وحدت باید این می بود که لاسالی ها سکتاریسم خود را کنار بگذارند و خلاصه دیگر لاسالی نباشند، و مهمتر از همه این که یا اکسیر "مساعدت دولت" را کاملاً طرد کنند و یا این که با تجدید نظری، آن را حداقل به عنوان یک اقدام موقتی و گذرا در کنار اقدامات متعدد دیگر به شمار آرند. طرح برنامه مؤید این واقعیت است که طرفداران ما از لحاظ نظری صد بار جلوتر از لاسالی ها، و در حیطة ی حیل گری سیاسی، به همان نسبت عقب تر از آنان اند، بار دیگر "شرافتمندان"^۵ گول ناشرافتمندان را خوردند!

اولاً، این نظریه ی پرطمطراق و از لحاظ تاریخی نادرست لاسال که در قیاس با طبقه ی کارگر تمام طبقات دیگر یک توده ی ارتجاعی اند (در برنامه) پذیرفته شده است. چنین حکمی تنها در برخی موارد استثنائی صحت می یابد، موارد از قبیل انقلاب پرولتاریائی هم چون انقلاب کمون و یا مثلاً کشوری که در آن بورژوازی نه تنها دولت و جامعه را به شکل دلخواه خود قالب ریزی کرده باشد بلکه خرده بورژوازی دمکراتیک نیز به نوبه ی خود این قالب را تا حد غایی تکمیل کرده باشد. ولی اگر مثلاً در آلمان، خرده بورژوازی دمکراتیک نیز به خیل توده ی مرجع

^۵ - این لقبی بود که برای آیزناکر استفاده می شد. برای شرح حال آیزناکرها به یادداشت شماره شش در پایان کتاب رجوع کنید. م. ۳۷

تعلق داشت، چگونه حزب سوسیال دمکرات کارگران توانست سال ها با این طبقه - از طریق حزب مردم (۸) (PEOPLE'S PARTY) همدلی و همکاری کند. چگونه است که ولکستات (۹) می تواند کم و بیش تمام محتوای سیاسی خود را از روزنامه ی خرده بورژواهای دمکرات، یعنی از فرانکفورتر زایتونگ^(۱۵) (FRANKFUTER ZEITUNG) اقتباس کند؟ و بالاخره چگونه است که حداقل هفت خواست این برنامه مستقیماً و دقیقاً با خواست های حزب مردم و دمکراسی خرده بورژوائی تطبیق می کند؟ منظور من البته خواست های سیاسی اول تا پنجم و اول تا دوم است که حتی یکی از آنها را نیز نمی توان بورژوا دمکراتیک^(۱۶) دانست.

ثانیاً، اصل بین المللی بودن سرشت نهضت کارگری، عمدتاً مطرود گشته است، آن هم از سوی کسانی که شکوه مندانه، پنج سال در دشوارترین شرایط، از این اصل حمایت و پشتیبانی کرده بودند. نهضت کارگری آلمان در جنگ اخیر، عمدتاً به برکت موضع انترناسیونالیستی راستین خود توانست^(۱۷) در صف مقدم نهضت های اروپایی قرار گیرد، چرا که هیچ طبقه ی دیگری نتوانست رفتاری چنین شایسته نشان دهد، ولی حال که اصل انترناسیونالیسم از سوی پرولتاریای تمام کشورها مورد تأکید و حمایت قرار گرفته و دولت ها نیز به همان نسبت به سرکوب هرگونه تبلور این انترناسیونالیسم در هر سازمانی کمر بسته اند، طبقه ی کارگر آلمان می باید این اصل را ترک و طرد کند. به این ترتیب، از انترناسیونالیسم کارگری چه باقی خواهد ماند؟ دیگر ظاهراً به جای امید بستن به عمل مشترک کارگران برای رهائی خود، باید به مثال اتحادیه صلح بورژواها (۱۰) انتظار انترناسیونال برادری خلق های ایالات متحده ی اروپا را داشت.

شکی نیست که سخن گفتن از انترناسیونال اصولاً ضرورت نداشت. (طراحان برنامه). حداقل می توانستند به جای عقب نشینی از مفاد برنامه ی سال ۱۸۶۹، چیزی به این مضمون بگویند: گرچه حزب کارگران آلمان در وحله ی اول در محدوده مرزهای کشور خود عمل می کند (و در صحبت کردن از طرف پرولتاریای اروپا و

مخصوصاً اظهار مطالب نادرست محق نیست)، با این حال به واقعیت پیوند خود با کارگران دیگر کشورها واقف است و آماده است تا مثل گذشته مسئولیت ناشی از این پیوند را بپذیرد. چنین مسئولیت هائی، حتی اگر خود را جزئی از یک انترناسیونال هم ندانیم، طبیعتاً بر عهده ی ماست، مسئولیت هائی از قبیل کمک در مواقع اعتصاب و جلوگیری از اعتصاب شکنی، مراقبت در این که ارگان های حزبی کارگران آلمان را از نهضت های خارجی دیگر مطلع سازند، تبلیغ و مبارزه علیه امکان بروز مجدد جنگ بین خاندان های حکومتی، و بالاخره در صورت بروز جنگ، اتخاذ رفتار شایسته ای همچون سال های ۱۸۷۰ و ۱۸۷۱.

ثالثاً، طرفداران ما اجازه دادند تا مفهوم لاسالی "قانون آهنین مزدها" بر آنان تحمیل گردد، حال آن که تکیه گاه این قانون یک نظریه ی اقتصادی منسوخ است. طبق این نظریه، کارگران بطور متوسط حد اقل مزد را دریافت می کنند، زیرا برحسب قانون جمعیت مالتوس^{*}، تعداد کارگران همواره بیش از حد لازم است، (البته این استدلال خود لاسال است). ولی مارکس در کتاب سرمایه، با ذکر جزئیات ثابت کرده است که قوانین حاکم بر مزد بسیار پیچیده اند و به تناسب شرایط، گاه این قانون و زمانی قانون دیگر غالب می شود و این قوانین نه تنها آهنین نیستند، بلکه برعکس کاملاً انعطاف پذیراند، و خلاصه این که این مبحث را نمی توان، مثل لاسال، با چند جمله ختم کرد. استدلال های لاسال در دفاع از تنوری "قانون آهنین مزدها"، از مالتوس و ریکاردو به عاریت گرفته شده است (و در واقع نظریات ریکاردو هم در این زمینه تحریف شده اند). مضمون این استدلال را می توان در صفحه ی پنج ABBEITERLESEBUCK به نقل از یکی از جزوات دیگر لاسال، سراغ گرفت. ولی مارکس، در بخش "انباشت سرمایه"، مفصلاً این تنوری لاسال را رد کرد. به

^{*} - مالتوس، کشیش و متفکر محافظه کار انگلیسی، معتقد بود که آهنگ رشد جمعیت به مراتب سریع تر از آهنگ رشد منابع غذایی است و در نتیجه ی افزایش تصاعدی جمعیت، بالاخره جنگ و قحطی و دیگر بلیات طبیعی، جمعیت زاید را نابود خواهد ساخت و تعادلی برقرار خواهد کرد - م.

این ترتیب، با پذیرفتن نظریه "قوانین آهنین" لاسال، ما در واقع یک تئوری نادرست همراه با استدلال هائی نادرست را پذیرفته ایم.

رایعاً، این برنامه، مفهوم لاسالی "مساعدت دولت" را- در عریان ترین شکل آن- به عنوان تنها خواست اجتماعی خود، و همانگونه که لاسال آن را از بوشه^{**} سرقت کرده است، عنوان می کند، حال آن که براک به خوبی بیهودگی مطلق این خواست ها را قبلاً افشاء کرده است^(۱۸) و تمام فعالین حزب نیز هنگام مبارزه با لاسالی ها، قبلاً علیه آن موضع گرفته بودند! حقراتی بیش از این برای حزب ما متصور نیست، چرا که انترناسیونالیسم را تا سطح نازل آماند گوگ^{***} و سوسیالیسم را تا حضيض بوشه ی بورژوای جمهوری خواه پائین آورده است، بوشه ای که برای فریب سوسیالیست ها، و در مخالفت با آنان این خواست ها را مطرح کرده است.

البته در غایت، مفهوم لاسالی "مساعدت دولت" می تواند قدمی در میان اقدامات لازم برای رسیدن به هدفی باشد که در برنامه به شکلی نارسا و به عنوان "هموار ساختن راه حل مسأله ی اجتماعی" توصیف شده است- گویی که هنوز برای ما در سطح نظری، مسایل اجتماعی لاینحلی وجود دارند! پس اگر گفته می شد که: حزب کارگران آلمان برای از میان برداشتن کار مزدی و تمام تفاوت های طبقاتی مبارزه می کند و در این راه خواهان تأسیس تعاونی های تولید کشاورزی و صنعتی در سطح کشور است، و از هر اقدامی در این جهت حمایت می کند، لاسالی ها هیچگونه محلی برای اعتراض نمی داشتند.

خامساً، در برنامه از سازماندهی طبقه ی کارگر به عنوان یک طبقه، از طریق اتحادیه های کارگری، ذکری نیآمده است، حال آن که این یک نکته ی اساسی است، زیرا اتحادیه یک سازمان طبقاتی واقعی پرولتاریا است که از طریق آن مبارزات

^{**} - بوشه (۱۸۶۵ - ۱۷۹۶) سیاستمدار و تاریخ نویس فرانسوی که از نظریه پردازان سوسیالیست های مسیحی به شمار می رفت- م.
^{***} - گوگ (۱۸۹۷ - ۱۸۲۰) یک روزنامه نگار دمکرات مسلک آلمانی بود. م

روزمره‌ی کارگران با سرمایه‌شکل می‌گیرد و در آن کارگران خود را آموزش می‌دهند و حتی در میان ارتجاعی‌ترین شرایط (مثل پاریس کنونی) هم، درهم شکستن آن میسر نیست. با در نظر گرفتن اهمیت روزافزون اینگونه سازمان‌ها در آلمان، به نظر ما ضروری بود که ذکر آن در برنامه می‌رفت و شاید حتی جانی برای آن در سازمان حزبی منظور می‌شد.

تمامی این اقدامات از سوی طرفداران ما صورت گرفت تا رضایت لاسالی‌ها جلب شود، ولی در مقابل، لاسالی‌ها به کدام عقب‌نشینی تن دادند؟ آنها تنها حاضر شدند که مشتی خواست‌های ناروشن و صرفاً دمکراتیک در برنامه گنجانده شود، خواست‌هایی چون "انتخابات با رأی مستقیم مردم" که در سوئیس وجود دارد و امروزه بیشتر یک مد روز است و زیان‌های آن بیش از فایده‌های احتمالی آن است. البته اگر می‌خواست مدیریت مردم مطرح می‌شد، شاید قضایای حالت دیگری پیدا می‌کرد. به علاوه، در برنامه ذکر از شرط اول آزادی مشهود نیست. به عبارت دیگر، این مسأله ذکر نشده که یک صاحب‌منصبان باید برای تمام اعمال خود در مقابل دادگاه‌ها و برحسب موازین قانونی متعارف، مسئول باشند. بگذریم از این که گنجانیدن خواست‌های مرسوم برنامه‌های بورژوا لیبرال- از قبیل آزادی علوم و آزادی وجدان- در یک برنامه‌ی کارگری تا چه حد حیرت‌آور است.

در این برنامه، دولت آزاد مردم به دولت آزاد تبدیل شده است. در مفهوم دستوری آن، دولت آزاد دولتی است که در مقابل شهروندان خود از آزادی عمل کامل برخوردار باشد، به دیگر سخن، در این مفهوم، دولت آزاد همان دولت استبدادی است. پس از کمون (پاریس) که در مفهوم متعارف دولت نمی‌گنجد، این گونه مطالب درباره‌ی دولت باید از برنامه کلاً حذف می‌شد. آنارشیست‌ها دائماً مفهوم "دولت مردم" را به رخ ما می‌کشیدند، حال آن که مارکس در کتاب خود علیه پرودون و نیز در مانیفست کمونیست مشخصاً اعلام کرد که با آغاز نظام سوسیالیستی در جامعه، دولت به خودی خود مضمحل و بالاخره ناپدید خواهد شد از آنجا که در دوران انقلاب، دولت در حکم

نهادی گذرا است که در جریان مبارزه برای سرکوب و کنترل قهری دشمن به کار می رود، لذا سخن گفتن از "دولت آزاد مردم" چیزی جز تکرار مهملات نیست. تا زمانی که پرولتاریا کماکان از دولت استفاده می کند، هدف آن نه در خدمت آزادی بلکه در جهت سرکوب دشمنان است، و دقیقاً زمانی که سخن گفتن از آزادی دولت در دستور روز قرار گیرد، دولت در آن زمان دیگر وجود خارجی نخواهد داشت. به این خاطر ما پیشنهاد می کنیم که به جای مفهوم دولت، واژه ی **GEMEINWESEN** استفاده شود، چرا که از این واژه به خوبی می توان همان مفهوم فرانسوی "کمون" را مستفاد کرد.

"حذف هرگونه نابرابری اجتماعی و سیاسی" اصطلاح مشکوکی است که به جای "محو هرگونه تفاوت طبقاتی" نشسته است. بین دو کشور، دو منطقه و حتی دو محله، همواره نوعی نابرابری وجود خواهد داشت، و گرچه می توان در جهت تخفیف و تعدیل این نابرابری گام نهاد، از میان برداشتن کامل آن میسر نیست. ساکنان منطقه ی آلباین^{*} همواره شرایط زندگی متفاوتی از ساکنان جلگه ها خواهند داشت. ریشه ی این تلقی یک جانبه ی فرانسوی از جامعه ی سوسیالیستی به عنوان سرزمین برابری ها، همان شعار کهن "آزادی، برابری، برادری، است. گرچه این شعار در مرحله ای از تکامل و در شرایط زمانی و مکانی خود موجه بود، ولی امروزه باید آن را مانند تمام نظرات یک جانبه ی مکاتب اولیه ی سوسیالیستی، پشت سر گذاشت، زیرا از یک سو، تنها نتیجه ی رواج این گونه شعارها، ایجاد سردرگمی در اذهان مردم است، و از سوی دیگر، امروزه شیوه های دقیق تری برای بیان مطلب بدست آمده است.

گرچه به لحاظ سبک مغلق و بی چهره ی نگارش این برنامه، کلمه به کلمه ی آن را می توان مورد انتقاد قرار داد، ولی فعلاً به ذکر همین نکات بسنده خواهیم کرد. البته سرشت این برنامه چنان است که اگر مورد تصویب قرار گیرد، نه من و نه

* - منظور مناطق کوهستانی سلسله جبال آلپیم (در اروپا است). م

مارکس هیچ گاه نخواهیم توانست حزبی را که بر اساس آن استوار گشته باشد، مورد تأیید قرار دهیم، بلکه بعداً موضعی را که باید علناً در قبال آن اتخاذ کنیم، مورد تأمل و تعمق قرار خواهیم داد. باید در نظر داشت که در خارج از آلمان ما مسئول هر قدم و گفته ی حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان شناخته می شویم. برای مثال، از کتاب پاکونین تحت عنوان دولت و آتارشیسم، چنین بر می آید که ما پاسخگو و مسئول هر گفته ی سبکسرانه ای هستیم که لیبکنشت از زمان آغاز^(۱۹) DENOKAATSCHES WOCHENBLATT بر زبان آورده است. مردم چنین تصور می کنند که ما از اینجا تمام (اعمال حزب) را هدایت می کنیم، حال آن که شما و من هر دو، به خوبی می دانیم که ما عملاً هیچ دخالتی در امور داخلی حزب نداریم و اگر قبلاً هم دخالتی می کردیم، عمدتاً در جهت تصحیح اشتباهات نظری ای بود که از نقطه نظر ما حزب مرتکب می شد. ولی شما باید خود بدانید که این برنامه در حکم یک نقطه عطف است و به همین لحاظ ما جبراً از قبول هرگونه مسئولیت در مورد حزبی که آن را ببذیرد سرباز خواهیم زد.

معمولاً اهمیت برنامه ی رسمی یک حزب کمتر از اعمال واقعی آن است. ولی به هر حال، یک برنامه ی جدید در حکم پرچم نوینی است که حزب می افزاید تا جهان خارج بر آن اساس قضاوتش کند. بنابراین، برنامه ی یک حزب هیچ گاه نباید- آن طور که این برنامه در قیاس با برنامه ی آیزناک بود- گامی به پس باشد. در عین حال، باید عکس العمل کارگران کشورهای دیگر را نیز نسبت به این برنامه و نیز تسلیم شدن پرولتاریای سوسیالیست آلمان در مقابل لاسالیسم مدنظر داشت.

به اعتقاد من وحدتی که براساس این (برنامه) پدید آید، بیش از یک سال پایدار نخواهد ماند. آیا زبده ترین مغزهای حزب ما باید تن به تکرار احکام لاسالی از قماش "قانون آهنین مرزها" و "مساعادت دولت" بدهند؟ خود شما چطور به این کار تن داده اید؟ حتی اگر متفکران حزب هم تن به چنین کاری بدهند، مردم آنها را مسخره خواهند کرد. در عین حال، اطمینان دارم که لاسالی ها همانقدر در مورد همین نکته ها

پافشاری خواهند کرد که شایلوک^۶ یهودی برای یک پوند گوشت پافشاری می‌کرد! به این ترتیب بار دیگر انشعاب خواهد شد و در این رهگذر ما تنها هاسلمن‌ها و هاسن کلورها و تلکه‌ها و شرکاء را بار دیگر "شرافتمند" ساخته ایم. این انشعاب باعث تضعیف ما و تقویت لاسالی خواهد شد، حزب ما بکارت سیاسی خود را از دست خواهد داد و دیگر هیچ‌گاه نخواهد توانست با تمام قوا به مبارزه علیه مفاهیم لاسالی بپردازد، چرا که خود زمانی آنها را در صدر پرچم خود قرار داده است، و بالاخره اگر لاسالی‌ها بار دیگر ادعا کنند که حزب آنها تنهاحزب کارگری است و طرفداران ما بورژوا هستند، این برنامه‌سندی در حمایت ادعای آنان خواهد بود. اقدامات سوسیالیستی برنامه‌جملگی از سوی لاسالی‌ها در آن گنجانده شده، حال آن که حزب ما تنها خواست‌های دمکراسی‌خرده بورژوازی را بر آن افزوده است، خرده بورژوازی‌ای که در همین برنامه به عنوان بخشی از "توده‌ی ارتجاعی" قلمداد شده است.

چون نمی‌خواستیم به نادرستی تصور شود که قصد ارسال مخفیانه‌ی این نامه را داشته‌ام، آن را نزد خود نگه‌داشتم تا این که شما را در اول آوریل، به عنوان بزرگداشت سالروز تولد بیسمارک، از زندان آزاد کنند. چندی پیش نامه‌ای از براک رسید که در آن او نیز تردیدهای بنیادی خود را در مورد برنامه اظهار داشته بود و مایل بود نظریات ما را بداند. به این خاطر، این نامه را نخست برای او می‌فرستم که او بعداً آن را برای شما ارسال دارد تا به این ترتیب، نوشتن نامه‌ای جداگانه برای او لازم نباشد. حقایق را بی‌پرده و بی‌پروا برای رام^۷ هم نوشتیم. نامه‌ی مختصری هم برای لیبکنشت فرستادم. او تا کار از کار نگذشته بود حتی یک کلمه هم در مورد این جریان‌ات برای ما نوشت و به این خاطر هرگز او را نخواهم بخشود (حال آن که رام و

^۶ یکی از شخصیت‌های نمایشنامه‌ی تاجر ونیزی SHYLOCK اثر شکسپیر است که در پرده‌ی اول در صحنه ظاهر می‌شود. م.

- رام یکی از سوسیال‌دمکرات‌های آلمان بود که در سال ۱۸۷۵ به عضویت هیئت تحریریه ارگان حزب سوسیال‌دمکرات در آمدیم.

دیگران در این مدت فکر می کردند که او جزئیات اطلاعات را در دسترس ما قرار داده است). البته سبک کار لیبکنشت همیشه همین بوده و مکاتبات متعدد و مجادله آمیز من و مارکس با او نیز از همین جا ناشی شده است، ولی این بار کار واقعاً ناشایستی کرده و ما به هیچ وجه با او همراهی نخواهیم کرد.

ترتیبی بدهید تا تابستان را حتماً اینجا بگذرانید، البته با هم زندگی خواهیم کرد و اگر هوا مساعد باشد، یکی دو روز هم می توانیم به کنار دریا برویم، که قاعدتاً پس از اقامت طولانی شما در زندان برایتان بسیار مفید خواهد بود. با سلام های دوستانه ف.ا.

راستی مارکس اخیراً به آپارتمان جدیدی نقل مکان کرده که آدرس آن بشرح زیر است: ۴۱، MAITLENO PARK. CRESCENT, NORTH- WEST, LONDON

نامه ی انگلس به ک. کائوتسکی

لندن، بیست و سوم فوریه ۱۸۹۱

کائوتسکی عزیز: قاعدتاً تبریکات عجولانه ی پرروز مرا دریافت کرده اید. بهتر است به بحث پیرامون مسأله ی مورد علاقه ی مشترکمان، یعنی همان یادداشت های مارکس^۵، بپردازیم.

بیم آن که این یادداشت ها سلاحی در اختیار دشمنان ما قرار خواهد داد، بی اساس از آب درآمد. گرچه این روزها در همه ی زمینه ها به تعبیرها و شایعه های پلیدی دامن زده می شود، با این حال تنها تأثیر این یادداشت ها در مخالفان ما این بود که از این انتقاد از خود بی امان حزب ما شگفتی زده شوند. آنها قاعدتاً با خود چنین می گویند: حزبی که بتواند تاب چنین انتقادی را بیاورد، باید از چه قدرت درونی برخوردار باشد! این نکته را می توان از لابلای سطور روزنامه هانی که برایم فرستادی (و در ضمن به خاطر ارسال شان متشگرم) و دیگر روزنامه هانی که در دسترس بود، استنباط کرد. در حقیقت هدف من هم از انتشار این سند چیزی جز این نبود. من به خوبی می دانستم که چاپ این سند احتمالاً در برخی از اشخاص تأثیری منفی به جای خواهد گذاشت، ولی به اعتقاد من، این تأثیری منفی اجتناب ناپذیر بود و به علاوه (ارزش) محتوای مادی این سند را به مراتب بیشتر از (تأثیرات منفی) آن می دانستم. همچنین می دانستم که حزب تاب تحمل (انتشار) این سند را خواهد داشت و حدس می زدم که امروزه هم به خوبی می تواند زبان بی پروائی را که پانزده سال پیش در نگاشتن این نامه به کار رفته بود درک و تحمل کند، و بالاخره این که می دانستم با غرور و سرافرازی به این آزمایش قدرت خواهیم نگریست و خواهیم

^۵ - منظور البته همان نقد برنامه گوتا است ع

گفت: کدام حزب دیگر چنین کاری داشت؟ چنین کاری ظاهراً به عهده ی روزنامه های ساکسونی و ویتسی ARBEITER- ZEITUNG و ZURICHER. POST^(۲۰) واگذار شده است.

البته این که در شماره ی NEUE ZEIT^(۲۱) مسئولیت چاپ رساله را به عهده گرفته اید، مؤید کمال لطف شما است، ولی فراموش نکنید که تحریک اولیه از سوی من بود و تا حدی من شما را به این کار وادار کردم و به این خاطر، تمام مسئولیت ها را می پذیرم. البته همواره ممکن است که در مورد جزئیات، اختلاف نظرهایی وجود داشته باشد.

من هر آن چه مورد اعتراض شما و دیتز^۲ بود تغییر داده ام و حتی اگر دیتز نکات دیگری را نیز قید می کرد، حاضر به تغییر آن بودم. فکر می کنم در این زمینه انعطاف خود را به شما نشان داده ام. البته زمانی که برنامه، مورد بحث قرار گرفت، وظیفه ی من ایجاب می کرد که نکات اصلی (یادداشت های مارکس را در باره ی آن) به چاپ برسانم. این وظیفه مخصوصاً زمانی ضرورت بیشتری یافت که لیکنشت، در گزارش خود به کنگره "هال"^(۲۲)، بدون سر و صدا بخش هایی از این نوشته را مورد استفاده و استناد قرار داد و با آن هم چون ملک طلق خود رفتار کرد و حتی بدون ذکر نام، با برخی از نکات آن به مجادله پرداخت. چون مارکس قاعداً با استناد به مطالب اصلی، این نظریات دست کاری شده را افشاء می کرد، وظیفه ی من بود که به جای او دست به چنین کاری بزنم. متأسفانه در آن زمان اسناد لازم را در دست نداشتیم و تنها پس از جستجوی فراوان آن را یافتیم.

نوشته اید که بیل به شما گفته که برخورد مارکس با لاسال موجب دلنگی لاسالی ها شده است، شاید چنین باشد. ولی شما باید بدانید که این افراد، داستان واقعی را نمی دانند و ظاهراً اقدامی هم برای مطلع ساختن آنها صورت نگرفته است. گناه من چیست اگر آنها نمی دانند که اسم و رسم لاسال تنها حاصل این واقعیت بود که

^{۲۰} - دیتز (۱۸۴۳-۱۹۲۲) یکی از سوسیال دمکرات های سرشناس آلمان DIETZ و بنیانگذار بنگاه انتشاراتی سوسیال دمکرات ها بود. م

مارکس برای سالیان دراز، عملاً به لاسال اجازه داد که حاصل تحقیقات مارکس را به جای آثار خود جا بزند و لاسال هم در این میان، چون دانش اقتصادی چندانی نداشت، این تحقیقات را تحریف کرد. من به عنوان وصی آثار مارکس باید به وظائف خود عمل کنم.

بیبست و شش سال پیش لاسال به تاریخ پیوست. گرچه در دوران *قوانین اضطراری*^(۲۳)، انتقاد تاریخی از او دچار محدودیت هائی شد، ولی بالاخره زمان آن فرا رسیده که تاریخ قضاوت خود را اعلام کند و موقعیت لاسال در مقابل مارکس روشن گردد.

اسطوره ای که چهره ی واقعی لاسال را کتمان و مقام واقعی او را تجلیل می کند، نمی تواند به صورت یکی از اعتقادات ثابت حزب در آید. برغم هرگونه استنباط احتمالی ما در مورد خدمات لاسال به جنبش، به هر حال نقش تاریخی او کاملاً مبهم است. لاسال سوسیالیست در هر قدم لاسال عوام فریب را به دنبال دارد، لاسالی که از پرونده ی هاتزفلت HATZFELT^(۲۴) همواره از پشت نقاب لاسال تشکیلات چی و فعال رخ می نماید، همان خبثت در انتخاب وسیله، همان تمایل در محصور کردن خود در حلقه ی افراد مشکوک و فاسدی که می توانند به عنوان وسیله مورد استفاده قرار گیرند و بعد رها شوند، در رفتار او مشهود است. او تا سال ۱۸۶۲، در عمل یک دمکرات مبتذل پروسی با تمایلات شدید بناپارتی بود (همین اواخر نامه های او را به مارکس بررسی می کردم) و ناگاه به علل کاملاً مشخصی، تغییر جهت داد و شروع به فعالیت و تحریک نمود. تنها پس از گذشت کمتر از دو سال، او خواستار آن شد که کارگران از سلطنت علیه بورژوازی حمایت کنند و دست به دسیسه بازی با بیسمارک زد، زیرا بیسمارک نیز از لحاظ شخصیت شباهت زیادی به لاسال داشت. ابعاد این دسیسه ها چنان بود که اگر لاسال شانس نمی آورد و مضروب نمی شد^۵، بدون شک فرجامی جز خیانت به جنبش در انتظار او نبود. در نوشته های تبلیغاتی

^۵ - ظاهراً اشاره ی انگلس به یک دونل عشقی است که لاسال در نتیجه ی آن جان خود را از دست داد - م.

لاسال، نقطه نظرهای درستی که از مارکس اقتباس کرده، آن چنان با تفسیر اغلب غلط خود او در آمیخته که به سختی می توان این دو را از یکدیگر تشخیص داد. آن بخش از کارگران که از قضاوت مارکس در مورد لاسال دلگیر شده اند، تنها لاسال را در دو سال آخر فعالیت اش می شناسند و این دو سال را هم تنها از دیده ی اعجاب و تحسین می نگرند. ولی صرفاً به لحاظ وجود این گونه تعصب ها، انتقاد تاریخی نمی تواند سکوت اختیار کند. وظیفه ی من بود که بالاخره نظر مارکس را در مورد لاسال روشن کنم و خوشبختانه این کار صورت گرفت و از این لحاظ، فعلاً "کاملاً" خوشحالم. به علاوه، خودم کارهای دیگری در دست دارد و فکر می کنم که انتشار این قضاوت بی پروای مارکس در مورد لاسال به خودی خود مؤثر خواهد بود و به دیگران نیز جرأت خواهد داد که در این راه گام نهند. البته اگر شرایط ایجاب کند، راه گریزی نخواهد بود و مجبور خواهم شد که یک باره و برای همیشه، به اسطوره ی لاسال پایان بخشم.

واقعاً جالب است که تازگی ها، در رایشتاک، سروصداهایی بلند شده و سانسور نوی تسایت NEUE ZEIT (عصر جدید) را طلب کرده اند. آیا این روح دیکتاتوری این گروه در دوران قوانین ضدسوسیالیستی است که بار دیگر حلول کرده (و آن زمان ضروری بود و به نحو شایسته ای به مرحله ی عمل در آمد)، یا این که یادگاری از سازمان منضبط قدیمی فون شوایترز^۵ است؟ بهرحال، واقعاً چه عقیده ی درخشانی است که علم سوسیالیستی آلمان را، پس از رهائی از شر قانون سوسیالیستی بیسمارک، به انقیاد قانون سوسیالیستی تازه ای در آوریم که طراحان و مجریان آن،

^۵ شوایترز (۱۸۷۵-۱۸۳۳) یکی از سردمداران لاسالی ها در نهضت آلمان بود و مدتی (۱۸۷۱-۱۸۶۷) ریاست یکی از مهمترین تشکیلات این فرقه را به عهده داشت. او با پیوستن این تشکیلات به انترناسیونال اول مخالف بود و بالاخره در سال ۱۸۶۲، هنگامی که ارتباطش با مقامات حاکم پروسی افشاء شد، از این تشکیلات اخراج گردید. م.

همان مسئولان حزب سوسیال دمکرات هستند. در مورد بقیه، درختان نمی توانند در آسمان برویند*.

مقاله ی روزنامه وروارتس^(۲۵) VORWARTS مرا چندان تحت تأثیر قرار نداد. منتظر شرح لیبکنشت از وقایع خواهم ماند و آن گاه به دوستانه ترین لحن ممکن، پاسخی برای هر دو ارسال خواهم کرد. البته در مقاله ی وروارتس تنها چند نکته ی نادرست هست که باید اصلاح شود (از جمله این که ما خواهان وحدت نبودیم و وقایع، اشتباه مارکس را به اثبات رسانده و غیره)، در مقابل، نکاتی نیز باید مورد تأیید قرار گیرد. البته با این پاسخ، بحث را خاتمه یافته تلقی خواهم کرد، مگر آن که البته حملات و اتهامات تازه ای وارد آید و مرا وادار به ادامه ی بحث کند. به دتیز بگویند که دست اندرکار نوشتن منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت هستم*. امروز هم فیشر^{***}(۲۶) سه مقدمه ی دیگر خواسته است!

* - در متن آلمانی، این ضرب المثل آمده است:

ES IST DAFUR GESORGT, DASS DIE BAUME NICHT IN DEM HIMMEL

- در آن زمان، انگلس مشغول تهیه ی مقدمات چاپ چهارم این اثر بود. م.

*** - فیشر (۱۹۲۶ - ۱۸۵۵) بین سال ۱۸۹۰ تا ۱۸۹۳ دبیر هیئت اجراییه حزب سوسیال دمکرات آلمان بود و از ۱۸۹۳ تا ۱۹۰۳ گرداننده ی اصلی بنگاه انتشاراتی حزب به شمار می رفت. م.

یادداشت ها

این یادداشت ها، گاه با اندکی تلخیص، از نسخه ی زیر برگردانده شده است:

KARL MARX AND FREDERICK ENGELS. SELECTED WORKS. PROGRESS PUBLISHER, MOSCOW. ۱۹۷۳

۱- مارکس در سال ۱۸۷۵، نقد برنامه گوتا را به تحریر در آورد تا با گرایشات نظری نادرستی که در نهضت کارگری آلمان در حال نضج گرفتن بود، مبارزه کند و از هرگونه مصالحه ی غیراصولی با پیروان لاسال جلوگیری به عمل آورد. برنامه ی گوتا قرار بود پایه ی وحدت گروه های کارگری گوناگون قرار گیرد و مارکس و انگلس، در عین تأیید نفس این وحدت، مخالف بی امان سازش های نظری و غیراصولی بودند. در این اثر، مارکس نظرات مهمی درباره ی برخی از مسایل اساسی سوسیالیسم، دیکتاتوری طبقه ی کارگر، ویژگی های کمونیسم، انترناسیونالیسم کارگری و بالاخره حزب طبقه ی کارگر اظهار داشته است.

۲- انگلس این پیشگفتار را در سال ۱۸۹۱، هنگام انتشار نقد برنامه ی گوتا به تحریر در آورد. چاپ این سند اساسی در آن زمان از اهمیت خاصی برخوردار بود، چرا که دقیقاً در همان زمان، کنگره ارفورت حزب سوسیال دمکرات آلمان در شرف تشکیل بود و برنامه ی نوینی، به جای برنامه ی گوتا در دست تهیه بود. انگلس هنگام تهیه ی مقدمات انتشار این سند مهم، با مخالفت برخی از رهبران سوسیال دمکرات آلمان چون کائوتسکی روبرو شد و به تقاضا و پافشاری آنان، قسمت هائی از سند را حذف کرد... همراه با نقد برنامه گوتا، نامه ی مارکس به براك، مورخ پنجم ماه مه ۱۸۷۵، نیز به چاپ رسید. در زمان حیات انگلس، تنها یک چاپ از نقد برنامه ی گوتا منتشر شد.

۳- کنگره ی گوتا بین ۲۲ تا ۲۷ ماه مه ۱۸۷۵ تشکیل شد. در این کنگره، دو گرایش موجود در نهضت کارگری آلمان، یعنی حزب سوسیال دمکرات کارگران، یعنی

آیزناکرها EISENA تحت رهبری بیل و لیبکنشت از یک سو و اتحادیه ی عمومی کارگران آلمان، که پیرو لاسال بود، از سونی دیگر، متحد شدند و حزب سوسیالیست کارگران را تشکیل دادند و به نفاق و تفرقه در نهضت کارگری آلمان پایان بخشیدند. برغم انتقادهای کوبنده ی مارکس و انگلس از این برنامه، مضمون آن با مختصر تغییراتی به تصویب کنگره رسید.

۴- کنگره سوسیال دمکرات های آلمان در "هال" بین دوازدهم تا هجدهم اکتبر ۱۸۹۰ تشکیل شد. کنگره مقرر داشت که طرح برنامه ی نوینی تهیه گردد و سه ماه قبل از تشکیل کنگره ی ارفورت منتشر شود تا مورد بحث سازمان ها و مطبوعات حزبی قرار گیرد.

۵- کنگره "هاک" انترناسیونال اتحادیه های کارگری بین دوم تا هفتم سپتامبر ۱۸۷۲ تشکیل شد. در این کنگره ۶۵ نماینده از ۱۵ سازمان شرکت داشتند. رهبری فعالیت این کنگره در دست مارکس و انگلس بود. در این کنگره، مبارزات مارکس و انگلس علیه گرایش خرده بورژوازی و ناسالم جنبش کارگری به اوج نوینی رسید و به طور مشخص، فعالیت های تفرقه اند از آنارشیست ها محکوم شد و رهبران این فرقه از انترناسیونال اخراج گشتند. تصمیمات کنگره هاگ را می توان سرآغاز تشکیل احزاب کارگری مستقل در کشورهای گوناگون به شمار آورد.

۶- حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان در کنگره ای با شرکت سوسیال دمکرات های آلمان، اتریش و سوئیس اعلام وجود کرد. این کنگره بین هفتم تا نهم اوت ۱۸۶۹ در شهر آیزناک تشکیل شد و به این خاطر، حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان آیزناکرها نیز خوانده می شدند. برنامه ای که در کنگره به تصویب رسید، اساساً با اصول مورد تأیید انترناسیونال اول انطباق داشت.

۷- در این جا، کتاب باکونین تحت عنوان دولت و آنارشی مورد اشاره است که اول بار در سال ۱۸۷۳ در سوئیس به چاپ رسید.

۸- حزب مردم در سال ۱۸۶۵ تشکیل شد و عناصر دمکراتیک طبقات خرده بورژوازی و بورژوازی را در بر می گرفت و مخصوصاً در جنوب آلمان پایگاهی گسترده داشت. این حزب با وحدت آلمان در شکل یک جمهوری دمکراتیک متمرکز و تحت استیلای پروسی ها مخالفت می کرد و خواستار تشکیل یک دولت فدرال "آلمان بزرگ، شامل پروس و اتریش بود.

۹- *ولکستات* بنگاه انتشاراتی حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان و ناشر روزنامه *ی ولکستات* و دیگر نشریات حزب بود و مدیریت آن را بیل به عهده داشت. در *ولکستات*، ارگان مرکزی حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان بود که بین اکتبر ۱۸۶۹ تا سپتامبر ۱۸۷۶ به سردبیری لیبکنشت انتشار یافت و مارکس و انگلس نیز در اداره ی آن سهمی به عهده داشتند.

۱۰- *اتحادیه ی صلح و آزادی* سازمانی صلح طلب (پاسیفیست) بود که لیبرال ها و جمهوری خواهان سونیس آن را در سال ۱۸۶۷ ایجاد کردند. اتحادیه معتقد بود که با تشکیل "ایالات متحده ی اروپا" می توان از بروز جنگ جلوگیری کرد و با اشاعه ی این گونه نظرات نادرست، توده ها را از مبارزه ی طبقاتی راستین خودمنحرف می ساخت.

۱۱- *نوردویچ الگماین زایتونگ* یک روزنامه ی ارتجاعی بود که در سال های ۱۸۶۱ تا ۱۹۱۸ در برلن منتشر می شد. بین دهه های شصت تا هشتاد، این روزنامه در حکم ارگان دولت بیسمارک به شمار می رفت. اشاره ی مارکس در اینجا مشخصاً به مقاله ای در شماره ی بیستم ماه مارس ۱۸۷۵ روزنامه است.

۱۲- *آتلیه ماهنامه ای* بود که بین ۱۸۴۰ تا ۱۸۵۰ در پاریس منتشر می شد و ارگان پیشه وران و کارگران سوسیالیست مسیحی به شمار می رفت.

۱۳- *Kultur kamp* نامی است که بورژوالیبرال ها برای اقدامات فرهنگی دولت بیسمارک در دهه ی هفتاد قرن اخیر انتخاب کرده بودند. ظاهراً هدف این اقدامات پدید

آوردن فرهنگی غیرمذهبی بود. بیسمارک، به قصد تقویت قدرت های ارتجاعی، بخش عمده ی این اصلاحات را در دهه ی هشتاد، مورد تجدیدنظر قرار داد.

۱۴- نامه ی انگلس به بیل بین هیجدهم تا بیست و هشتم مارس نوشته شد و مبین نظر مشترک مارکس و انگلس در مورد طرح پیشنهادی بود. انگلس نیز در اینجا محتوای نادرست و فرصت طلبانه برنامه را، که ریشه در مفاهیم و نظریات لاسالی داشت. به باد انتقادی کوبنده گرفت و نقطه نظرهای راستین را در مقابل آن قرار داد.

۱۵- *فرانکفورتر زایتونگ اوندهاندلس بلات* روزنامه ی خرده بورژواهای دمکرات بود که از ۱۸۶۵ تا ۱۹۴۳ منتشر می شد.

۱۶- در اینجا، این بند از طرح برنامه ی *گوتا* مورد اشاره ی انگلس است:

"حزب کارگران آلمان خواستار مواد زیر به عنوان بنیاد آزاد دولت است :

۱- حق رأی مستقیم، برابر و همگانی، با اوراق مخفی، برای تمام افراد ذکوری که به سن بیست و یک سالگی رسیده اند. این رأی گیری باید در تمام انتخابات ملی و محلی انجام گیرد.

۲- قانون گذاری مستقیم توسط مردم با حق طرح و رد لوایح.

۳- آموزش نظامی همگانی و جایگزینی میلیس های خلق. به جای ارتش موجود. تمام تصمیمات مربوط به جنگ و صلح باید در نشستی از نمایندگان منتخب مردم اتخاذ گردد. تمام قوانین اضطراری، مخصوصاً قوانین مربوط به آزادی مطبوعات، اجتماع و احزاب باید لغو گردد.

۴- قوه قضائیه باید در دست مردم باشد و عدالت بطور رایگان (برای مردم) اجرا شود.

"حزب کارگران آلمان خواستار موارد زیر به عنوان بنیاد آزاد دولت است:

۱- آموزش رایگان همگانی و برابر، توسط دولت: آموزش اجباری و رایگان.

۲- آزادی تفکر علمی. آزادی وجدان".

۱۷- اشاره به جنگ میان دولت پورس و فرانسه است که در سال (۱۸۷۱) صورت پذیرفت.

۱۸- ر.ک. به: DER LASSALELSCH
VORSCHLAG BRAUL NSCHWEIG, ۱۹۷۳

۱۹- دمکراتیش وخن بلات (هفته نامه ی دمکراتیک) یکی از نشریات کارگران آلمان بود که به سردبیری لیبکنشت در شهر لایپزیگ بین سال ۱۷۶۷ تا ۱۸۶۹ منتشر می شد. این هفته نامه نقش مهمی در پیدایش حزب سوسیال دمکرات کارگران آلمان به عهده داشت. در سال ۱۸۶۹، در کنگره ی آیزناک این هفته نامه به عنوان ارگان مرکزی حزب تعیین شد و *ولکستات* نام گرفت. (ر.ک. به یادداشت شماره ی ۹) مارکس و انگلس نیز گاه برای این روزنامه مقاله می نوشتند.

۲۰- اشاره ی انگلس به روزنامه های سوسیال دمکراتیکی است که در فوریه ۱۸۹۱، نامه هائی در تأیید نقد *برنامه ی گوتا* به چاپ رساندند. این روزنامه ها عبارت بودند از:

- آربیتزر زایتونگ (ARBITER ZEITUNG): این روزنامه، ارگان حزب سوسیال دمکراتیک اتریش بود و از سال ۱۸۸۹ در وین چاپ می شد و آدلر سردبیر آن بود. در سال های اول دهه ی نود قرن نوزدهم، این روزنامه مقاله هائی از انگلس را منتشر ساخت.

- ساکیس آربیتزرزایتونگ (SACHISS CHE ARBEITER ZEITUNG) - یک روزنامه ی سوسیال دمکراتیک آلمانی بود که از ۱۸۹۰ تا ۱۹۰۸، در شهر درسدن (BRESDEM) چاپ می شد و در اوائل دهه ی نود، ارگان گروه شبیه-آنارشیستی "جوانان" بود.

- زوریکریپست (ZURICHER POST): یک روزنامه ی سوسیال دمکراتیک که از سال ۱۸۷۹ تا ۱۹۳۶ در شهر زوریخ منتشر می شد.

۲۱- *دای نووی تسایت (DIE UEUE ZEIT)* ارگان تنوریک حزب سوسیال دمکرات آلمان که از ۱۸۸۳ تا ۱۹۲۳ در شهر اشتوتگارت منتشر می شد و بین سال های ۱۸۸۵ تا ۱۸۹۴، مقالاتی از انگلس را به چاپ رساند.

۲۲- لیکنشت گزارشی به کنگره ی سوسیال دمکراتیک هال ارائه کرد.

۲۳- *قانون اضطراری علیه سوسیالیست ها* در ۲۱ اکتبر ۱۸۷۸ در آلمان به مرحله ی اجرا در آمد. این قانون تمام تشکیلات سوسیال دمکراتیک، سازمان های توده ای و نشریات کارگری را منع می کرد. برحسب این قانون، نشریات سوسیالیستی ضبط و سانسور شد و فشارهای زیادی علیه سوسیال دمکرات ها وارد آورد. به لحاظ فشارهایی که از سوی نهضت توده ای کارگری وارد آمد، در اول اکتبر ۱۸۹۰ این قانون لغو شد.

۲۴- اشاره به پرونده ی طلاق کنستس سوفی هاتسفیلد (*SOPHIE HATZFIELD*) است که لاسال بین سال های ۱۸۴۶ تا ۱۸۵۶ وکیل او در دادگاه بود. لاسال در دفاع از یکی از اعضای خانواده های سابقه دار اشرافی، راه اغراق گزید و موقعیت آنان را به مبارزات مردم ستمدیده تشبیه کرد.

۲۵- *وروارتس برلینر ولکسبلات (UORWARTS BERLINER VOLKSBLATT)* یک روزنامه ی سوسیال دمکراتیک آلمانی بود که در سال ۱۸۸۴ تأسیس شد و تا سال ۱۸۹۱ تحت همین عنوان انتشار یافت و از سال ۱۸۹۱، ارگان مرکزی حزب سوسیال دمکرات آلمان شد.

اشاره به سرمقاله ای است که در سیزدهم فوریه ی ۱۸۹۱ در این روزنامه به چاپ رسید و در آن نارضایتی گروه پارلمانی سوسیال دمکرات ها از یادداشت های انتقادی مارکس از برنامه ی گوتا و ارزیابی او از نقش لاسال بیان شده بود.

۲۶- در نامه ی مورخ بیستم فوریه ی ۱۸۹۱، فیشر انگلس را از تصمیم دبیران حزب مبنی بر منتشر ساختن سه اثر مارکس و انگلس مطلع ساخت و از او تقاضا کرد که پیشگفتارهایی برای این آثار تهیه کند.

: